

نگاتیو‌های مسلح

گریس مارکر

برزو حشمت

زوبی‌ها



نگارخانه‌های مسلح کرپس مارکر

ضمیمه‌ی ویژه‌ی فیلم آسمان به سرخه‌مے زند

برزو حشمت

درباره‌ی کریس مارکر

کریس مارکر فیلم‌ساز، عکاس، نویسنده و مولف، هنرمند چند رسانه‌ای، پیانیست و... که در روز تولدش در ۹۱ سالگی چشم از جهان فرو بست، علی‌رغم پرکاری، کیفیت کار، نوآوری و خصوصاً تأثیرگذاری و منبع الهام بودن برای سینمای جهانی، به قدر کفایت برای مخاطبین غیر حرفه‌ای سینما در سطح جهانی، شناخته شده نیست. حداقل در دوران حیات او این طور بود و صرفاً بعد از مرگ او است که از وی به عنوان یکی از موثرترین هنرمندان قرن بیستم یاد می‌شود. بالطبع در ارتباط با ایران این فقدان به مراتب جدی‌تر است. به جز چند معرفی کوتاه، پس از درگذشت این فیلم‌ساز در سال ۲۰۱۲ میلادی، اطلاعات دیگری در ارتباط با او به زبان فارسی موجود نیست. فیلم‌های او نیز بجز در چند اکران حاشیه‌ای در ایران دیده نشده‌اند. در واقع او در ایران مخاطبین اصلی خود را پیدا نکرده است. بخشی از این فقدان به شخص او و شخصیت بخصوص مارکر برمی‌گردد. به دوری از هیاهو و اجتناب او از مطبوعات، علی‌الخصوص در ارتباط با زندگی شخصی‌اش که به هیچ عنوان حاضر به مصاحبه یا اظهار نظر در مورد آن نبود. تا جایی که در صورت پافشاری، به چنین سوال‌هایی جواب دروغ می‌داد. معروف‌ترین مثال این دروغ‌ها پاسخ او در مورد محل تولدش است. او خود را متولد اولان باتور معرفی می‌کرد.^۱

در ارتباط با این کم‌گویی و ویژگی دیگر او که قدغن کردن عکاسی از چهره‌اش بود، مارکر بارها تاکید کرده که این را نه برای نوعی بازاریابی آلترناتیو برای شخصیت‌اش و نه بواسطه‌ی نوعی از

۱- دلایل فراوانی را می‌توان برای این پاسخ مطرح کرد: علاقه‌ی شخصی او به صحرا (استپ)، احساس نزدیکی عمیق او با مردمان به حاشیه رانده شده، چهره‌ی استخوانی‌اش و به رخ کشیدن بی‌اطلاعی افرادی که در برابر او قرار می‌گرفتند و اولان باتور را نمی‌شناختند.

خودبزرگ بینی، بلکه به جهت اجتناب از سوال های سطحی و در نتیجه ایجاد شناختی سطحی از شخصیت اش انجام داده است. از نظری محتوای تولیداتش برای شناختی کامل از او کافی است. دور از لطف نیست که با اشاره به شوخ طبعی او یادآوری کنیم که یک بار او در پاسخ به تقاضای عکس از طرف نشریه ای که به معرفی کارگردانان موج نو می پرداخت، عکس گربه ی خانه گی اش را ارسال کرد.

علی رغم احترام به این خواست مارکر، در هر صورت باید به اطلاعاتی مختصر درباره ی محل تولد، نام واقعی او و ملیت اش اشاره کرد. او در سال ۱۹۲۱ در پاریس یا اطراف آن در خانواده ای فرانسوی به دنیا آمد. نام او در هنگام تولد کریستیان فرانسوا بوش ویل نو بود. همان طور که پیش تر گفته شد مارکر در سال ۲۰۱۲ در ۹۱ سالگی چشم از دنیا فرو بست. او که پیش از شروع جنگ جهانی دوم در پاریس به تحصیل فلسفه مشغول بود، در دوران جنگ و اشغال فرانسه به مقاومت مسلحانه علیه اشغال و نازیسم پیوست. مارکر به جبهه ی کمونیستی این مقاومت تعلق داشت، با این حال در سال های پایانی این جنگ به عنوان چتر باز به نیروی هوایی ایالات متحده ملحق شد. بلافاصله پس از جنگ به عنوان نویسنده و روزنامه نگار در مجله ی کمونیست اسپری (ت) مشغول بکار شد.^۲ در این نشریه مارکر علاوه بر مقالات و اشعارش، ستون نقد فیلم را در کنار آندره بازن اداره می کرد. در ادامه مارکر در همکاری با انتشارات سوی (ال)، شروع به آفرینش مجموعه کتابچه ای با عنوان «سیاره ی کوچک»^۳ کرد. در این مجموعه که به نوعی راهنمای سفر شبیه است، مارکر با عکاسی و مقالاتی در مورد کشورهای مختلف برای ایجاد جایگزینی مناسب برای راهنماهای سفر متداول اروپایی، که اغلب با نگاهی استعماری به شرح فضاهای توریستی می پرداختند، تلاش نمود. در همین برهه ی زمانی، در سال ۱۹۴۹، اولین رمان خود با عنوان «قلب بی غش» را منتشر کرد. در سال ۱۹۵۲ مارکر المپیا ۵۲، یعنی اولین فیلمش را به سفارش سازمان ورزش و جوانان فرانسه ساخت. فیلمی که نسخه ی اصلی آن از طرف این سازمان پذیرفته نشد، در نتیجه نسخه ای کوتاه تر و تجدیدنظر شده در اختیار آنان قرار گرفت. با اینکه مارکر هیچگاه این فیلم را در کارنامه ی سینمایی خود نپذیرفت، با دیدن این فیلم نایاب می توان به توانایی او در تألیف و جستجوی زوایای جدید در ارتباط با سوژه های سیاسی و اجتماعی پی برد.

پس از اسپری (ت) و بواسطه ی آشنایی اش با آندره بازن در این مجله، از همان ابتدای انتشار، یعنی سال ۱۹۵۱، مقالات متعددی برای مجله «کایه دو سینما» نوشت. در این محیط بود که با آلن رنه و دیگر منتقدین «کایه دو سینما» که بعدتر کارگردانان موج نو شدند، آشنایی پیدا کرد. در این مقطع

۲- علی رغم نزدیکی فکری و سازمانی ای که مارکر در سال های جنگ با حزب کمونیست فرانسه پیدا کرده بود و تا سال های شصت، که انتقادات از این حزب جدی شد، ادامه یافت، مارکر هیچگاه به عضویت این حزب در نیامد. نتیجتاً در اواخر دهه ی پنجاه و شصت، هنگامی که رفقای از حزب استعفا کردند، او احتیاج به چنین استعفایی نداشت.

زمانی مارکر در ساخت دو فیلم مستند «مجسمه‌ها نیز می‌میرند»^۴ به عنوان نویسنده و کارگردان دوم و «شب و مه»^۵ که فیلمی ست تکان‌دهنده راجع به هولوکاست، به عنوان ویرایشگر متن و دستیار کارگردان با آلن رنه، همکاری کرد. هر دوی این فیلم‌ها به نوعی طعمه‌ی سانسور شدند، فیلم «مجسمه‌ها نیز می‌میرند» که از زاویه‌ای نو به مسئله‌ی استعمار قاره‌ی آفریقا توسط اروپا می‌پردازد، به مدت ده سال توقیف ماند. مارکر را به همراه رنه، آنیس واردا، ژرژ فرانجو و آرمان گاتی جزو گروه «جریان چپ»^۶ سینمای فرانسه می‌شناسند که در واقع همزمان و در ارتباط تنگاتنگ با «موج نو» فعالیت داشتند و اما در وادی ایدئولوژی یک‌دست‌تر و به عنوان روشنفکر و سینماگر چپ‌گرا شناخته می‌شدند.

در ارتباط با سینمای مارکر باید گفت که کارنامه‌ی سینمایی او را به عنوان فیلم‌سازی بسیار پرکار می‌توان به سه دوره‌ی اصلی تقسیم کرد. دوره‌ی اول فیلم‌های سفر، که اغلب با کنجکاوی و علاقه‌ی او به کشورهای سوسیالیست پیوند خورده بود. دوره‌ی دوم که در آن فیلم‌هایی در فضایی بسیار سیاسی-اکتیویستی و در غالب تعاونی ساخته شده و غالباً امضای شخصی وی را در پای خود ندارند. فیلم «آسمان به سرخی می‌زند» حلقه‌ی پایانی و جمع‌بندی سنتتیک این فصل از سینمای مارکر است. پس از آن و در دوره‌ی سوم فیلم‌های مارکر وارد فاز جنگ علیه فراموشی می‌شوند. نقطه‌ی مشترک تمام فصول فیلم‌سازی مارکر اما، سبک فیلم‌سازی‌ای است که خود این کارگردان به عنوان مبدع اصلی آن شناخته می‌شود: فیلم‌مقاله یا فیلم‌نوشتار.^۷ اولین بار در مقاله‌ای که آندره بازن بنیان‌گذار و سردبیر «کایه دو سینما» به مارکر اختصاص داد این اصطلاح را در وصف فیلم «نامه‌ای از سبیری» بکار گرفت.^۸

توضیح چپستی فیلم-مقاله یا فیلم-نوشتار خود نیازمند مقالات مستقلی است اما بطور بسیار خلاصه می‌بایست اشاره کرد که این سبک از فیلم‌سازی با ذات نگارش مقاله (essay) در پیوند است. سوژگی مولف (بطور مثال انعکاس تجربه‌ی شخصی مولف)، نقد، تعهد سیاسی-اجتماعی، عدم قطعیت در قضاوت‌ها، و اصولاً محوریت به سوال کشیدن و نه پاسخ دادن، جزو مولفه‌های اصلی این نوع فیلم‌سازی هستند. در سینمای ایران «این خانه سیاه است» ساخته‌ی فروغ فرخزاد شناخته‌شده‌ترین اثر در این سبک فیلم‌سازی است. باید خاطر نشان کرد که این فیلم تا حد بسیار

4- Les Statues Meurent Aussi

5- Nuit et Brouillard

6- Rives Gauche

7- Film Essai

۸- آندره بازن در این مقاله که «درباره‌ی کریس مارکر» نام دارد، اصطلاح ژان ویگو در وصف فیلم خود «راجع به نیس» را مجدداً بکار بست. ویگو این شاهکار خود را به یک essay تشبیه کرده بود.

زیادی توسط کریس مارکر به محیط بین المللی سینما معرفی شد و همیشه مورد ستایش وی بود.^۹ در این معرفی نامه‌ی مختصر سعی می‌کنیم با اشاره به چند فیلم شاخص از هر کدام از این دوره‌ها به آشنایی با این فیلم‌ساز و مبارز ارزنده کمک کنیم. البته باید تأکید کرد این دسته‌بندی کلی علی‌رغم اینکه به شناخت دغدغه‌های مارکر در طول دوران حیات کاری او کمک می‌کند به هیچ عنوان مطلق نیست و مارکر به عنوان فردی تجربه‌گر همواره با فیلم‌هایی متفاوت مرزهای بین این فصول را درنور دیده است.

فیلم‌های شاخص دوره‌ی اول، «المپیا ۵۲»،^{۱۰} «یکشنبه در پکن»،^{۱۱} «نامه‌ای از سیبری»^{۱۲}، «توصیف یک نبرد»^{۱۳} و «کوبا البته!»^{۱۴} هستند. اکثر فیلم‌های این دوره را مارکر به لحاظ ساختاری و محتوایی مورد نقد قرارداد تا جایی که بعضی از این فیلم‌ها را به دلایلی مثل آگزوتیسم و ساده‌انگاری، از فیلم‌گرافی خود حذف کرد. از این میان یکشنبه در پکن دقیقاً نسخه‌ی سینمایی نشریه‌ی «سیاره‌ی کوچک» است که پیشتر به آن اشاره شد. این فیلم با یادآوری خاطره‌ی عکسی که کارگردان در کودکی در کتابی راجع به چین دیده آغاز می‌شود، عکسی از جاده‌ای که به آرمگاه سلسله‌ی مینگ منتهی می‌شود. روایت فیلم که بر جملات اول شخص مفرد بنا شده، قصداً ارائه‌ی مستندی درباره‌ی پکن ندارد. بلکه می‌خواهد خاطراتی از این شهر را با مخاطب به اشتراک بگذارد. دیگر فیلم این دوره که شباهت زیبایی‌شناختی فراوانی با فیلم قبلی دارد، نامه‌ای از سیبری است. این فیلم همان‌طور که از عنوانش پیداست، به شکل نامه-فیلمی که از سیبری ارسال می‌شود، تالیف شده است. مارکر در این فیلم از اختلاط فیلم‌هایی که در سیبری برداشته با انیمیشن، عکس و بریده‌روزنامه ابایی ندارد. در واقع با این حرکت دست خود را به عنوان مستندساز برای استفاده از هر مدیومی باز می‌کند. به این جهت است که از این دو فیلم به عنوان اولین فیلم‌هایی که در آن آشکارا کارگردان از سبک فیلم‌نوشتار یا فیلم-مقاله استفاده کرده یاد می‌شود. نکته‌ی دیگری که اشاره به آن برای ارائه‌ی چشم‌اندازی کلی به سینمای مارکر غیر قابل اجتناب به نظر می‌رسد نگاه وی به واقعیت است که در نامه‌ای از سیبری به تصویر درمی‌آید. مارکر برای به چالش کشیدن

۹- باید یادآور شد که این سبک از فیلم‌سازی امروز مورد توجه گسترده‌ی سینماگران جوان و مستقل کشورهای آمریکای لاتین و قاره‌ی آفریقا قرار گرفته است. بالقوه‌گی این نگاه به فیلم در توضیح و دخالت‌گری در موضوعات سیاسی اجتماعی مسلماً عامل اصلی این گرایش است.

10- Olympia 52

11- Dimanche à Pékin

12- Lettre de Sibérie

۱۳- Description d'un combat در این فیلم مارکر سعی کرد تلاش مردم اسرائیل برای پایه‌گذاری یک جامعه‌ی نوین، بطور مثال با تأکید بر تشکیل کیبوتص‌ها که تعاونی‌های کشاورزی بودند، را به تصویر بکشد. البته مارکر چند سال بعد از تولید، پخش این فیلم را اکیداً ممنوع کرد.

۱۴- Cuba Si! فیلمی که مارکر در ارتباط با انقلاب کوبا و شخصیت فیدل کاسترو ساخت. این فیلم که در فرانسه برای مدت بسیار طولانی اجازه‌ی پخش پیدا نکرد، نیز جزو فیلم‌های مورد علاقه‌ی مارکر نبود. او کیفیت این فیلم را کافی نمی‌دانست و از آن به عنوان یک تمرین یاد می‌کرد.



قدرت قانع‌کنندگی تصویر، سکانشی سی‌ثانیه‌ای را سه بار و هر بار با روایتی جدید صداگذاری کرده و یکی پشت دیگری تکرار می‌کند. بار اول راوی با نگاهی ستایش‌آمیز به دست‌آوردهای شوروی در یاکوتسک، شهری در سیبری، و بر روی موسیقی‌ای فرح‌بخش، به توصیف تصاویر می‌پردازد. بار دوم روی همان تصویر قبلی، صدای راوی با تُنی اسرارآمیز و موسیقی‌ای دلهره‌آور، روایتی تخریبی علیه شوروی را بر روی تصاویر بازگو می‌کند. بار سوم بدون موسیقی و با لحنی خنثی مارکر سعی می‌کند روایتی اُبجکتیو و واقع‌گرا ارائه دهد. در نهایت پاسخ مارکر در نتیجه‌گیری از این آزمایش کوتاه این است: هر چقدر که راوی صادق باشد، اُبژکتیویته یا بی‌طرفی روایت دست‌نیافتنی و در نتیجه دروغین است.

در فاصله‌ی میان این فصل از فیلم‌سازی مارکر و دوره‌ی دوم که باید با عنوان دوره‌ی تعاونی یا کار جمعی از آن یاد کرد، مارکر دو فیلم کاملاً متفاوت را کارگردانی کرد. «اسکله»^{۱۵} به سال ۱۹۶۲ که در دنیای سینما از آن به عنوان یکی از اصلی‌ترین شاهکارهای مارکر یاد می‌شود. این فیلم که در عنوان بندی‌اش به عنوان یک رمان تصویر می‌شود صرفاً از مجموعه‌ای از عکس‌های سیاه‌وسفید برداشته شده توسط مارکر از بازیگران فیلم تشکیل شده است. تنها در لحظه‌ی اوجی در میانه‌ی فیلم است که در کسری از دقیقه بازیگر زن فیلم در کادری ثابت پلک‌هایش را به هم می‌زند. این فیلم که داستانی آخرالزمانی دارد و ماجرای آن بعد از جنگ جهانی سوم فرضی اتفاق می‌افتد، منبع الهام مستقیم دو فیلم معروف سینمای کلاسیک جهان شد: «منظره‌ی سرخ» ساخته مارو اوشی و «دوازده میمون» ساخته تری گلیام.

فیلم دوم اما یک سال بعد و به سال ۱۹۶۳ کاملاً متفاوت از فیلم قبلی، مستندی ست استثنایی که از نقطه‌نظر ساکنان پاریس، نگاهی دارد به وضعیت اجتماعی فرانسه بلافاصله بعد از پایان جنگ استعماری این کشور علیه الجزایر و پیروزی انقلاب الجزایر. این فیلم که «ماه مه زیبا»^{۱۶} نام دارد در واقع حلقه‌ی واسطه‌ی دوره‌ی اول و دوم کار فیلم‌سازی مارکر است. او در این فیلم با رویکرد دیگری به سینمانوشتار نزدیک می‌شود. مارکر به همراه دو رفیق و همکار خود پییر لوم و آنتوان بونفانتی، که اولی در این فیلم نقش کارگردان دوم و فیلمبردار و دومی نقش صدابردار را عهده‌دار بودند، گروهی سَبُک، کم‌تعداد و در نتیجه بسیار چابک را تشکیل دادند. آنها در پاریس بی‌تفاوتی و ناآگاهی هم‌شهریانشان را به وضعیتی که به واسطه‌ی آن رفاه نسبی در این شهر حاکم شده و همچنین بددلی

15- La Jetée, Un Photo-Roman

۱۶- Le Joli Mai این فیلم در دو زبان فرانسه و انگلیسی ساخته شد. متن نسخه‌ی فرانسه با صدای خواننده و بازیگر معروف فرانسوی ایو مونتان، و متن نسخه‌ی انگلیسی با صدای سیمون سینیوره همسر مونتان ساخته شد. این فیلم، از آهنگ زیبایی که همانم فیلم است و با صدای مونتان اجرا شده، در تیتراژ و به عنوان موسیقی متن استفاده می‌کند. مارکر فیلم بسیار زیبای دیگری را با عنوان، «تنهایی یک خواننده استقامت»، La Solitude du chanteur de fond، در هنگام آماده‌سازی کنسرتی که مونتان برای همبستگی با تبعیدیان شیلی بعد از کودتای پینوشه ترتیب داد، به این خواننده‌ی مبارز اختصاص داد.



و سبک وجدانی آنها را به چالش می‌کشند. بسیاری از این فیلم که به سبک سینما واقعیت^{۱۷} ساخته شده به عنوان مستندی که چالش‌های پیش‌روی فرانسه در پنج سال بعد یعنی ماه مه ۱۹۶۸ را پیش‌بینی کرده، یاد می‌کنند.

دوره‌ی دوم که با تجربه‌ی شاخص و یگانه‌ی فیلم «دور از ویتنام» آغاز می‌شود، با پایه‌گذاری تعاونی‌های فیلم‌سازی «اسلون»^{۱۸} و «ایسکرا»^{۱۹} و «گروه مدودکین»^{۲۰} ادامه پیدا می‌کند. ماجرا از این قرار است که در سال ۱۹۶۷ مارکر به دعوت دانشجویان دانشگاه نانتز پاریس در کنفرانسی علیه ادامه‌ی وحشیگری ایالات متحده در ویتنام شرکت کرد. در این دیدار دانشجویان با انتقاد از بی‌عملی جامعه‌ی سینمایی فرانسه از مارکر خواستند تا به ساخت فیلمی در این رابطه بیاورند. مارکر این موضوع را با دعوت به جلسه‌ای از تمام همکاران سینماگرش در کافه‌ای در پاریس به بحث گذاشت. حاصل آنکه نشست‌ها تا پایان ساخت این فیلم از همه لحاظ استثنایی، به صورت روزمره و سپس هفتگی ادامه پیدا کرد. در ساخت این فیلم بیش از ۳۰۰ سینماگر و تکنیسین سینما، بدون دستمزد همکاری کردند. جالب اینکه تمامی این افراد، از امکانات موسسه‌ها و استودیوهای که در آن کار می‌کردند بهره‌جستند تا هزینه‌های فیلم سرشکن شود. در ساخت این فیلم که از ۱۳ اپیزود تشکیل شده کارگردانان بزرگی چون ژان لوک گدار، یوریس ایونس، آلن رنه، ولیام کلین و کلود لولوش همکاری داشتند. با این حال سبک منحصر به فرد مارکر در نقش رهبر ارکستری که کار هماهنگی بین سازندگان را برعهده داشت، کاملاً قابل تشخیص است. این فیلم بجز چند اکران در پاریس هیچگاه بصورت رسمی به نمایش در نیامد چراکه در پایان هر نمایش گروه افراطی «جبهه‌ی ملی فرانسه» با حمله و پرتاب کوکتل مولوتف به سالن‌ها و ارباب سینماداران جلوی پخش این فیلم را گرفت. این مشکلات باعث ایجاد اختلاف بین مارکر و توزیع‌کننده‌ی فیلم که حاضر به پخش غیررسمی فیلم بطور مثال در کارخانه‌ها و میتینگ‌های سیاسی نبود، شد. تجربه‌ی موفق ساخت فیلم به صورت جمعی و اختلاف با تهیه‌کننده و توزیع‌کننده باعث شد مارکر به فکر ایجاد تعاونی‌های تولید فیلم بیفتد. حاصل آن سه موسسه‌ای بود که در بالا از آنها یاد شد. فیلم‌های «امیدوارم که به همین زودی!»^{۲۱} و «طبقه‌ی مبارز»^{۲۲} که اولی در محیط‌های کارگری و در رابطه

۱۷- ماجراهای یک تابستان...

۱۸- Slon Service de Lancement des- سلون که مخفی است برای، سرویس راه‌اندازی تولید آثار جدید در زبان روسی به معنی فیل نیز هست. مارکر علاقه‌ی فراوانی به حیوانات داشت. او در سال ۱۹۹۳ فیلم بسیار کوتاهی با عنوان تانگوی فیل Slon Tango ساخت.

۱۹- ISKRA (Image, Son, Kinescope et Réalisations Audiovisuelles) که مخفی است برای، تصویر، صدا، سینما و تالیفات صوتی تصویری، در زبان روسی به معنی جرقه و نام نشریه‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه در تبعید به سردبیری لنین نیز بود.

۲۰- Les groupes Medvedkinem نام گروه‌هایی بود که با ابتکار مارکر و در سال ۱۹۶۷ در بوزانسون و سوشو دو شهر کارگری فرانسه، از اتحاد بین سینماگران و تکنیسین‌های سینمایی چپ‌گرا، بنا نهاده شد. این نام به احترام الکساندر مدودکین کارگردان اتحاد جماهیر شوروی، استاد و دوست کریس مارکر انتخاب شد. این گروه بعدها برای گروه‌های بسیار دیگری منبع الهام شد که از مهمترین آنها می‌توان به گروه ژیگا ورتوف که توسط ژان لوک گدار و ژان پیر گورن ایجاد شد، اشاره کرد.

21- À bientôt, j'espère

۲۲- Classe De Lutte فیلم «طبقه‌ی مبارز» یک سال بعد از «امیدوارم به همین زودی!» و با حضور همان کارگرانی که در این فیلم به



با زندگی کارگران و دومی، که به اعتصاب کارگران می‌پرداخت، به کارگردانی خود کارگران ساخته شد، مجموعه‌ی «با شما از... سخن می‌گوییم»^{۲۳} که به مبارزه در پاریس، برزیل، شیلی، پراگ و... اختصاص داشت و با فرم یک برنامه‌ی تلوزیونی آلترناتیو^{۲۴} ساخته می‌شد، فیلم «سفارت» که به روایتی متفاوت از کودتای شیلی می‌پرداخت و در نهایت «آسمان به سرخی می‌زند» تنها بخش کوچکی از این فصل با اهمیت فیلم‌سازی مارکر را تشکیل می‌دهند.

در نهایت در فصل سوم از کارنامه‌ی سینمایی مارکر، او فیلم‌های درخشانی به یاد دوستان یا همکاران خود ساخت. بطور مثال «به یاد سیمون» فیلمی ست که او پس از مرگ سیمون سینیوره، بازیگر و فعال سیاسی چپ‌گرا که از صدای او بطور گسترده‌ای در «آسمان به سرخی می‌زند» نیز استفاده شده است.^{۲۵} از دیگر فیلم‌های این دوره می‌توان به «آ-ک» که یادنامه‌ای ست برای آگیرا کوروساوا و «یک روز از زندگی آندره آرسنویچ»، که مارکر در مدح آندره تارکوفسکی ساخت، اشاره کرد. شاید بتوان از «بدون آفتاب» شاهکار شناخته شده‌تر مارکر به عنوان یکی از بهترین فیلم‌های این فصل یاد کرد. آخرین فیلم بلند مارکر فیلمی ست با عنوان «گر به سر چوب»،^{۲۶} که در آن مارکر با طنز خاص خود و با نگاهی به شهر پاریس، به تظاهرات علیه دخالت نظامی ایالات متحده و انگلستان در عراق می‌پیوندد.

<< زندگی آنها پرداخته شده بود و به کارگردانی خود آنها ساخته شد. ماجرا از این قرار بود که پس از اکران فیلم اول به کارگردانی مارکر، کارگران در جلسه‌ی نقد و بررسی‌ای که بلافاصله برقرار شد، به جهت کم‌رنگی روحیه‌ی جنگندگی و دلسوزی برای کارگران در فیلم، به انتقاداتی تند از مارکر پرداختند. مارکر با پذیرش تمام و کمال این انتقادات پیشنهاد داد تا جهت ارتفاع مشکل فیلمی به کارگردانی خود کارگران و با دستگیری او و دیگر تکنیسین‌های سینمای عضو گروه مدودکین ساخته شود. حاصل، فیلم «طبقه‌ی مبارز» بود. مقایسه‌ی این دو فیلم روند رشد آگاهی طبقاتی کارگران را به شکل بسیار گویایی به نمایش می‌گذارد.

23- On vous parle de... le magasin de contre information

۲۴- مجله‌ی ضداطلاعات یا ضد اخبار

۲۵- صدای خش‌داری که فیلم با آن آغاز می‌شود.

26-Chats perchés

درباره‌ی آسمان به سرخی می‌زند

نوشتن در رابطه با فیلم پیچیده‌ای چون «آسمان به سرخی می‌زند» کار ساده‌ای نیست. فضای بسیار متناقض فیلم در ارتباط با دو مسئله، نگاه خوشبینانه و بدبینانه و رابطه‌ی پیچیده‌ی تصویر با زمان، دو پرسش کلیدی برای درک بهتر این فیلم هستند. مارکر، واقف به این پیچیدگی، در مقدمه‌ی کوتاهی که بر نسخه‌ی نوشتاری روایت این فیلم در سال ۱۹۷۷ نوشت، در رابطه با پرسش اول توضیح می‌دهد: «بیهوده؟ باید دید. در هم کوبیده شدن جنبش‌های چریکی، اشغال چکسلواکی، تراژدی چین، افسانه‌ی چین که این همه وقت توسط نوعی اروپامحوری برعکس پروبال داده می‌شد، به فاجعه‌ی گروه چهار نفره ختم شد، و همه‌ی این اتفاقات، دوران بعد از ۶۸ را به صحنه‌ی سلسله‌ای از شکست‌ها در زمینه‌های مورد بحث فیلم، تبدیل کردند...»^{۲۷} اما تلخی فضا محدود به این توصیف مارکر نمی‌شود.

در فرانسه همان طور که در عرصه‌ی بین‌المللی، نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۷۰ فضای عقب‌نشینی چپ در حوزه‌های مختلف سیاسی و همین طور فرهنگی بود. یعنی با ضعیف شدن گفتمان چپ، طبعاً چالش بزرگی متوجه فضاها‌ی تولید فرهنگی چپ نیز شد. در عرصه‌ی سینما غروب ستاره‌ی اقبال سینمای مبارز،^{۲۸} نزد مخاطبین سابق باعث تعطیلی کمابیش تمام تعاونی‌ها و گروه‌های تولید سینمایی شد. طبعاً در چنین شرایط اجتماعی‌ای هیچکس نمی‌تواند توقع دیدن فیلمی خوشبینانه با تاکید بر پیروزی داشته باشد. اما چرا مارکر فیلم خود را صرف توصیف فضای این شکست می‌کند؟ توصیفی چنین تلخ از یک شکست چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

باید تاکید کرد که پس از نشر کتب سولژنتسین به زبان فرانسه و آشکار شدن جنایات خمرهای سرخ ۲۷- همزمان با انتشار فیلم، مارکر کتابی را نیز با همان نام نزد انتشارات معروف فرانسوا ماسپرو، که دوست بسیار نزدیک مارکر بود و در ساخت این فیلم نیز بسیار تاثیر داشت، منتشر کرد. این کتاب ناباب، حاوی کلام متن نسخه‌ی چهار ساعته‌ی فیلم و مقدمه‌ی مارکر بر آن است.



در کامبوج به واسطه‌ی پیروزی ویتنام شمالی در جنگ، بسیاری از چپ‌گرایان فرانسوی که طعم تلخ شکست را حس می‌کردند، با تأکید بر اطلاعات تازه‌رسیده از جنایات استالین و پل پوت به پاک نمودن سوال مبادرت کرده و کل تاریخ چپ را زیر سوال بردند. در واقع این گروه با زیر سوال بردن ماهیت وجودی جنبش چپ، شکست این جنبش را نیز انکار کردند و در واقع از نوعی اضمحلال چپ سخن می‌راندند. در این فضا بود که آثاری این چنین، می‌توانست با تأکید بر حافظه‌ی تاریخی و یادآوری این شکست تروماتیک، از پس زده شدن خاطرات تلخ مبارزه به نفع وضعیت جدید سرمایه‌داری پیش‌گیری کند. چنین است که عقب‌نشینی چشمگیر افرادی مثل رژی دبره و دانیل کوهن‌بندیت از مواضع رادیکال پیشین و ورود آنها به عرصه‌ی سیاست کلاسیک (رسمی) تبدیل به دغدغه‌ی اصلی فیلم و موجب تأکید مجدد مارکر روی این نکته در نسخه‌ی بازبینی شده‌ی فیلم به سال ۱۹۹۸ می‌شود.

مارکر اما در ادامه جمله‌ی پیشین‌اش می‌نویسد: «...اما در جریان خود این شکست‌ها، اعمالی صورت داده شده، گفتارهایی شکل گرفته، نیروهایی پدید آمده که باعث می‌شوند هیچ چیز دیگر نتواند به حالت قبل بازگردد. (یعنی همان شعاری که در کارخانه‌ی لیپ می‌دادیم.) علی‌رغم اینکه گاهی اوقات خاطره‌ی این اعمال و گفتار، مورد تجدیدنظر قرار گرفته یا حتی کاملاً زدوده شده. و چه بسا توسط کسانی که خود آفریننده‌ی آن خاطره بوده‌اند... و اما فایده‌ی بازبینی راه رفته، با حوصله جستن و پیدا کردن نشانه‌ها، آثار و ته‌سیگارهایی که در طول مسیر ریخته شده بود و هنوز باقی مانده، در همین است... تحقیق و تفتیشی کارآگاهانه که برخلاف پلیس، در پی یافتن مولفین بی‌گناهی است، و نه جنایت، و البته در وضعیتی که بی‌گناهی ۶۸، در ۷۸ به جنایت تعبیر می‌شود و برعکس.» در این راستا مارکر به عنوان یک فیلمساز با بازبینی راش‌هایی که قبلاً در مونتاژ هیچ فیلمی از آنها استفاده نکرده و همچنین تصاویر تلویزیونی‌ای که در آن زمان یک بار و برای همیشه دیده می‌شدند و به تعبیر مارکر زیر برفک تلویزیون دفن و به فراموشی سپرده می‌شوند، دست به کار چنین تحقیقی می‌شود. البته در ادامه برای تکمیل این پروژه او مجبور به اضافه کردن بخش‌هایی از فیلم‌های مستند کمتر دیده شده‌ای از خود یا دیگر همکارانش، به علاوه‌ی تکه‌هایی از چند فیلم داستانی، به راش‌های مورد بحث می‌شود. در واقع اما ماموریت مارکر در این فیلم، نمایشی رادیکال از شکست است. اما با چه هدفی؟ با هدف کشتن هر نوع جوانه‌ی امید؟ مسلماً خیر. مارکر امید را نه در وارونه جلوه دادن شکست و نه در جایگاه قربانی قرار گرفتن بلکه در کالبدشکافی این شکست جستجو می‌کند.

اما چگونه؟ این پرسشی است که پاسخ به آن به روشن شدن مسئله‌ی دوم این متن یعنی رابطه‌ی پیچیده‌ی تصویر با زمان کمک خواهد کرد.

طبقه‌بندی فیلم «آسمان به سرخی می‌زند» در دسته یا نوع بخصوصی از فیلم مستند کاری نشدنی است. البته سختی یا گاهاً ناممکن بودن دسته‌بندی فیلم‌های مستند، در طبقه‌بندی‌ای شبیه آنچه در سینمای داستانی به ژانر معروف است، صرفاً مربوط به این فیلم یا دیگر فیلم‌های کریس مارکر نیست. سینمای مستند در ارتباط با مفهوم طبقه‌بندی، همواره از سینمای داستانی پیچیده‌تر بوده است. اما تلاش برای پیدا کردن جایگاه این فیلم در ارتباط با رویکردهای متفاوت به فیلم مستند می‌تواند اگرچه ناموفق، اما روشنگر باشد. «آسمان به سرخی می‌زند» تماماً از تصاویر آرشیوی تهیه شده. تمامی تصاویر این فیلم حتی تصاویر فیلم‌های داستانی مورد استفاده، یعنی تصاویر «رزمناو پوتمکین» و «آبروی از دست رفته‌ی کاترینا بلوم» مانند تصاویر مستندی که توسط شخص مارکر فیلمبرداری شده‌اند و در نتیجه مستقیم و غیرآرشیوی هستند، به عنوان سند وارد این فیلم بخصوص می‌شوند. در واقع با محاط شدن این تصاویر، توسط تصاویر آرشیوی از اخبار و قالب شدن محور روایی مستند، تصاویر غیرآرشیوی فیلم نیز هم‌ارز تصاویر آرشیوی می‌شوند. پس اگر فیلم را به شکل یک ارگانیزم تصور کنیم، عناصر تشکیل دهنده‌ی این ارگانیزم، تصاویر آرشیو و رابطه‌ی حاکم بین آنها مونتاژ است. به همین جهت است که اصولاً در عالم مطالعات سینمایی، از این نوع فیلم مستند گاهاً با عنوان فیلم مونتاژ یاد می‌کنند. این مونتاژ است که محور روایی فیلم را شکل می‌دهد. و راوی یا مولف فیلم، در واقع مونتاژگر فیلم است. تنها با آنالیز شیوه‌ی مونتاژ این فیلم است که می‌توان به فضای روایی حاکم بر این فیلم دست یافت.

روایت در «آسمان به سرخی می‌زند» بر روی حافظه‌ی تصویری‌ای از فیلم «رزمناو پوتمکین» بنا می‌شود. فیلمی ساخته‌ی سرگئی آیزنشتاین که تصاویر آن، بواسطه‌ی شهرت تاریخی و محبوبیتش در حافظه‌ی جمعی کسانی که به نوعی در جرگه‌ی مبارزان سنت چپ بوده‌اند، حک شده است. از این میان چه کسانی که این فیلم را کامل، روی پرده‌ی سینما، در تلویزیون یا روی مونیتور کامپیوتر شخصی دیده‌اند، چه آنهایی که فیلم را کامل ندیده‌اند و با تصاویر این فیلم از طریق فیلم‌های ترویجی احزاب، تراکت‌ها، پوسترها و یا حتی کلیپ‌ها و دیگر رسانه‌های چپ‌گرا آشنایی پیدا کرده‌اند، تصاویر این فیلم را به عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از خاطره‌ی تصویری‌شان با خود حمل می‌کنند. جمله‌ی اولی که با صدای سیمون سینیوره در فیلم شنیده می‌شود: «من جزو اون گروه آدمایی نبودم که "رزمناو پوتمکین" رو تو اولین اکرانش دیدن، اون موقع هنوز خیلی کوچیک بودم. هه! اون چیزی که یادم میاد، مطمئناً صحنه‌ی گوشت‌هاست، که کرم زده بودن...» در واقع، ارتباط زمانی مشخصی، یا بهتر بگوییم ارتباطی بین‌النسلی را بین تصاویر فیلمی حامل حافظه‌ی جمعی و خاطره‌ی فردی از نسل مولف، که این فیلم را با تجربه‌ی امروزش می‌سجد، برقرار می‌کند. در مقدمه‌ی فیلم، حرکات سرکوبگرانه‌ی پلیس، شمایل نظامی، اسلحه، صف نظامیان،

سرنیزه، باتوم در برابر خشم معترضین، بدن‌های مورد ضرب و شتم قرار گرفته و خونین، پیکرهای بی‌جان شهدای اعتراضات خیابانی و نهایتاً مراسم تشییع از زمان‌ها و دوران مختلف و از مکان‌ها و جغرافیاهای متفاوت جمع‌آوری و با وسواس ویژه‌ای از طریق تکنیک اتصال هماهنگ تصاویر^{۲۹} و بار دیگر با ارجاعات منظم به تصاویر «رزمناو پوتمکین» به هم پیوند می‌خورند. در واقع مارکر با استفاده از نبوغ آیزنشتاین در بازسازی صحنه‌های سرکوب، با برجسته‌سازی برخی از احساسات و برخی از نماها، تصاویر را تا حد سمبل ارتقا می‌دهد، و با پیوند دقیق آنها با سرکوب فیزیکی‌ای که در تاریخ سرمایه‌داری به امری روزمره تبدیل شده، این سکانس بیاد ماندنی را به عنوان مرجعی و پروبلماتیکی زایا، برای کل فیلم می‌سازد. شباهت این برخوردها و تکرار بصری عناصر شمرده شده در بالا در ارتباط با حافظه‌ی جمعی و تجربه‌ی شخصی، جنبه‌ی سمبلیک پیدا می‌کنند. و این سمبل‌ها مرجعی می‌شوند که مارکر در طول فیلم به شکل مستمر به آنها ارجاع می‌دهد. این فضا با مونتاژی وقفه‌ی صدها تصویر از سراسر کره‌ی زمین، تحت تاثیر موسیقی خارق‌العاده‌ی این بخش که توسط لوجیو برینو، دوست مارکر ساخته شده است و «عقب‌نشینی شکوهمند مادرید» نام دارد، به سکانسی نفس‌گیر تبدیل می‌شود. قطعه‌ای که برینو به رفقای مبارزش در جنگ داخلی اسپانیا تقدیم داشته، قطعه‌ای خیال‌انگیز و در عین حال مارشی شورانگیز، که بر این تصاویر هم شکوه مبارزات قرن بیستم را دلالت می‌کند و هم با تاکید بر خاکسپاری از شکست غم‌بار این مبارزات می‌گوید.

مارکر فیلم خود را در چنین فضایی آغاز می‌کند و همان‌طور که قبلاً گفته شد، پیوند بین ژنریک و بدنه‌ی فیلم در سطوح مختلفی اتفاق می‌افتد، یکی از سمبل‌های اصلی بکار گرفته شده در مقدمه، یعنی دست، برجسته و محملی می‌شود برای پیوند بخش‌های مختلف فیلم. نوشته‌ی اولین میان‌پرده‌ی فیلم «دستان شکننده»، با دو تصویر، نمای نزدیک روی چهار دست که به علامت پیروزی به سوی آسمان گرفته شده (از انقلاب گل‌های میخک پرتغال) و نمای متوسط روی سه دست ملتمس (از رزمناو پوتمکین)، احاطه می‌شود. با توجه به نقش دست در بیان احساسات، سهم بزرگی از تصاویر بخش آغازین فیلم مارکر در نماهای نزدیک، نماهای متوسط و حتی نماهای باز به دست، اختصاص پیدا می‌کند. در ادامه اصولاً دست در این فیلم سمبلی و عنصری بصری برای شکل‌دهی به استخوان‌بندی روایت اصلی فیلم می‌شود. «دستان شکننده» یا ظریف ملهم از دستان دانشجویان جنبش دانشجویی و بطور کلی تر جنبش چپ در فرانسه‌ی دهه‌ی شصت و هفتاد و «دستان بریده شده» که بی‌شک ملهم از دستان ویکتور خاراست و بیشتر اشاره به سرکوب وحشیانه‌ی مبارزات کمونیستی در کشورهای غیراروپایی و در کل، غیر غربی دارد.

در سطح دیگر، ارجاعات فرمی و محتوایی جالبی به ژنریک فیلم داده می‌شود که با چند مثال کارکرد این ارجاعات به خوبی روشن خواهد شد. ابتدا در دقیقه‌ی ۵۸ و سپس در دقیقه‌ی ۷۰ در بخش دوم فیلم اول که به اعتراضات می‌۶۸ در پاریس اختصاص داده شده، مارکر به مونتاژ تصاویر اعتراضات در دیگر کشورها، پس از تصاویر پاریس می‌پردازد. به ترتیب، ایتالیا، هند، ایرلند، مکزیک، انگلستان، آلمان، ایالات متحده، ژاپن، سانتیاگوی شیلی و در نهایت برزیل. دقیقاً به همان شکلی که در ژنریک صورت گرفته بود. پس از آن در دقیقه‌ی ۵ فیلم دوم در حالی که معترضین چکسلواکی در براتیسلاوا تانکی از شوروی را متوقف و یکی از پرسنل آن را دوره کرده‌اند و با سوال‌هایی چون «آیا تو واقعاً کمونیست هستی؟ با او برخورد می‌کنند، کسی از میان جمع ابتدا او را «تاواریش» و سپس «براتی» خطاب قرار می‌دهد. بلافاصله مارکر با ارجاع مجدد به تصویری از رزمناو پوتمکین که در مقدمه آمده بود، تصویر صورت سربازی را مونتاژ می‌کند که فریاد سر داده و نوشته‌ای که سراسر صفحه را با حروف سیریلیک پر کرده: «برادر!» در نهایت در دقیقه‌ی ۴۸ از فیلم دوم و در بخش «از شیلی تا کجا...» شروع به نام بردن از اسامی شهدای جنبش چپ در چهار گوشه‌ی دنیا می‌کند و مجدداً در رابطه‌ی مستقیم با تشییع جنازه‌های ژنریک فیلم. این ارجاعات سمبلیک، فرمی و محتوایی کمک می‌کنند که نمای کلی تا حد سمبلیک یعنی تناقض، مبارزه، مقاومت و شکست که در ژنریک فیلم ایجاد شده، به آینه‌ای برای انعکاس واقعیات جزئی در این واقعیت کلی بدل شود. این انعکاسات به فضای بی‌زمان و مکان ژنریک، در متن فیلم، به مبارزه ذاتی بین الملی و فرانسوی می‌دهد. در سطح دیگری این واقعیات تاریخی هستند که خود را در دیگری منعکس کرده و روایت را رقم می‌زنند. حرکت دانشجویی در ایالات متحده در سال ۶۷ مقدمه‌ای می‌شود برای حرکت دانشجویی می‌۶۸ در فرانسه و این حوادث، به نوبه‌ی خود محملی می‌شود برای یادآوری مبارزات در دیگر نقاط کره‌ی زمین و نتایج سیاسی‌ای که از پس آنها به بار آمد. حضور تانک‌های شوروی در پراگ ۱۹۴۵ با ۱۹۶۸ مقایسه می‌شود. در این فیلم انعکاسات چنان بزرگ، مهم و تو در تو می‌شوند که به فیلم ساختاری فراکتالی می‌بخشند. شاید این فراکتالیتی فیلم است که باعث می‌شود پس از دیدن این فیلم سه ساعته مخاطب احساس می‌کند که مدت بسیار طولانی‌تری را صرف دیدن این فیلم کرده است.

در چنین روندی، ترتیب رابطه‌ی بین گذشته و حال در مونتاژ فیلم مارکر به گونه‌ای است که تصویر را از محتوای زمانی خود معلق می‌کند و این در کنار استفاده از سمبل‌های تصویری، که اتفاقاً بین تصاویر فیلم آیزنشتاین و فیلم‌های مستند مشترکند، چیزی است که به مخاطب فیلم اجازه می‌دهد تا ارتباطی شخصی، سوژکتیو و در نتیجه یگانه با تصاویر فیلم برقرار کند. مخاطب فیلم مارکر کسی است که در لحظات گذرا از تکه‌های تصاویر آرشیو که با سرعت در پی هم قرار می‌گیرند، خود

را می‌یابد. روح تجربه‌ی شخصی مربوط به حضور در اعتراضات خیابانی که به خوبی در ژنریک فیلم احضار می‌شود، بعدتر بر تمامی لحظات فیلم سایه می‌افکند. به این ترتیب تمام حوادث به بحث کشیده شده در فیلم، عینیتی تاریخی پیدا می‌کنند، بنحوی که مخاطب نه صرفاً منفعلانه و در جایگاه آموزنده‌ی تاریخ بلکه به عنوان سلولی فعال، این تاریخ را با تجربه‌ی زیسته‌ی خود پیوند می‌زند و به فهمی پویا از فضای حاکم بر معادلات قدرت و همچنین وضعیت مبارزات و مطالبات در جهان امروز نزدیک می‌شود. باید توجه کرد به همان اعتبار که تصاویر این فیلم سعی در ایجاد دیالکتیکی زاینده در رابطه با تاریخ دارند، تا بدین واسطه با ارج نهادن سوژگی مخاطب دسترسی فعال او به تاریخ را ممکن سازند، در ارتباط با نوار صدا هم مارکر با وسواسی ویژه، سعی دارد بدون استفاده از جایگاه قدرت، صحنه‌ای از چالش بین آرا ایجاد کند و از صداگذاری و روایت شفاهی نیز نه به عنوان توضیح یعنی تفسیر تصاویر بلکه به عنوان کاراکتر درونی و جدایی‌ناپذیر این تصاویر استفاده کند. در این راستا هیچکدام از راویان فیلم نه شخص مارکر، که با صدای خفیف و مرموز، بخش آب‌های میوماتا را روایت می‌کند، نه خورخه سمپرون که بخش بزرگی از تصاویر با صدای او روایت‌مند شده، نه هیچکدام از دیگر راویان، نه از جایگاه مفسر بلکه از جایگاه بازیگر تاریخ از کلام خود بهره می‌برند. یعنی کلام سمپرون، بر تصاویر مستند به همان اعتبار صدای سمپرون در مصاحبه، بر تصاویر مونتاژ شده‌اند.

مارکر درباره‌ی دیالکتیک حاکم بر فیلم و استفاده از روایت می‌نویسد: «در نهایت مابین تمام این صداها دیالوگی برقرار شد که فقط توهم شاعرانه‌ی ۶۸ قادر شد آن را در مقطع کوتاهی به هم برساند. عقب‌نشینی که شروع شد، هرکسی به تک‌نوازی فاتحانه یا خشمناک خود بازگشت. مونتاژ اما، چندصدایی تاریخی را احیای می‌کند. اقلماً امیدواریم که بکند. اینجا الکی به کسی نزدیک نمی‌شویم، به بدجنسی کوتاه‌نظرانه که صرفاً به درد در تقابل قرار دادن انسان‌ها با هم‌نوعان خودش می‌خورد نیز نزدیک نمی‌شویم. (چه کسی پیدا می‌شود که حداقل یک بار این‌طور [بدجنس] نبوده) هر قدم از این دیالوگ خیالی، قصد خلق صدای سوم به واسطه‌ی برخورد دوتای اولی را دارد، که البته با هر دوی قبلی متفاوت است... سر آخر، شاید دیالکتیک مورد بحث، همین باشد؟ نه! من خود را به عنوان کسی که موفق به ساخت یک فیلم دیالکتیکی شده، جانمی‌زمم. اما حداقل برای یک بار سعی کردم (به عنوان کسی که از فرصت‌هایش به حد کفایت از صدای روای هدایت‌کننده، سواستفاده کرده) که با مونتاژ به بیننده، روایت مختص خودش، یعنی قدرتش را بازگردانم.»

نگاه مارکر به تاریخ و بازنگاری تاریخ از این نقطه نظر به نگاه والتر بنیامین بسیار نزدیک است.^{۳۰} رویکرد این فیلم به تاریخ، از رویکرد آموزشی و روشنگرانه فاصله گرفته. والتر بنیامین در کتاب «پاریس

۳۰- شباهت رویکرد مارکر و بنیامین در مقاله‌ای با عنوان مونتاژ به مثابه ارتعاش، توسط دانیل فیر فاکس بطور دقیقی شکافته شده است.

پایتخت قرن نوزدهم، پروژه‌ی پاساژها» می‌نویسد: «اثر تاریخ روی تصاویر فقط نشانه‌ای از تعلق تصویر به دوران معینی نیست، بلکه بالخصوص نشانه‌ای از این است که تصاویر به خوانش نمی‌رسند مگر در دورانی معین... نباید گفت که گذشته چراغ حال یا حال چراغ گذشته است. برعکس، یک تصویر، چیزی است که "آن زمان‌ها" یا "قدیم‌ها" در آن با "اینک" ملاقات می‌کند، زیر درخشش رعدی حاصل از این برخورد، برای خلق نظامی نوین. به زبان دیگر تصویر، دیالکتیک در وضعیت توقف است. در حالی که رابطه‌ی حال با گذشته خالصاً از جنس زمان است، رابطه‌ی "آن زمان‌ها" با "اینک" دیالکتیک است: سرشت این رابطه، زمان نیست، بلکه سرشتی فیگوراتیو است.»

در انتها شاید خالی از لطف نباشد که با اشاره به اختلاف معنی عنوان اصلی فیلم در زبان‌های فرانسه و انگلیسی، که هر دو توسط مارکر انتخاب شده‌اند، به محتوای بحث فیلم نیز اشاره‌ای گذرا داشته باشیم. ترجمه‌ی هر دو عنوان فرانسه و انگلیسی به فارسی بسیار چالش برانگیزند. در واقع «آسمان به سرخی می‌زند»^{۳۱} به دلیل بازی با لغاتی که مارکر در آفرینش این عنوان بکار برده بطور مطلق گویای مقصود مارکر نیست. اما در نهایت نزدیک‌ترین ترجمه‌ی ممکن به نظر می‌رسید. موضوع در ارتباط با عنوان انگلیسی «A Grin Whitout a Cat»، «لبخندی بدون گربه» جالب‌تر نیز هست. در کتاب آلیس در سرزمین عجایب بخشی وجود دارد که گربه‌ی جادویی چشایر^{۳۲} در آن شروع به ناپدید شدن می‌کند: «آلیس با خودش فکر کرد: خب! من تا حالا بارها گربه‌ی بدون لبخند دیده بودم اما لبخند بدون گربه جالب‌ترین چیزیه که تا حالا دیده‌ام.»^{۳۳} مارکر با اشاره به این داستان آشکار می‌کند که چه نگاهی به آسیب‌شناسی جنبش کمونیستی قرن بیستم دارد. در واقع گربه‌ی فیلم، مبارزات قرن بیستم و لبخند باقی مانده، تنها اثر بجا مانده از این جنبش است.

در پایان فیلم مارکر می‌نویسد: «رویای کمونیسم فروریخت، سرمایه‌داری، اگر نگوئیم که کل جنگ را برده، در یک مرحله از نبرد به پیروزی رسیده است. اما منطق متناقض غماکاری کرده که بعضی از دشمنان قسم خورده‌ی تمامیت‌خواهی شوروی، افراد متعلق به چپ نو، که این فیلم تا حد زیادی به آنها اختصاص داده شده، گرفتار همان گردباد شوند. هم‌آوردی‌شان علیه استالینیسیم، به همراه جایگاهشان به عنوان چپ با مرگ استالینیسیم مُرد. در واقع این دو جریان به شکل دیالکتیکی به هم متصل بودند، مثل «قورباغه و عقرب». کلام اورسن ولز را به یاد آورید: اقتضای طبیعت‌شان این بود...»

31-Le fond de l'aire est rouge

32-Cheshire Cat

33-"Well! I've often seen a cat without a grin,' thought Alice 'but a grin without a cat! It's the most curious thing i ever saw in my life!"

افراد، وقایع و برخی اصطلاحات

در این فهرست تنها نام افرادی گنجانده شده است که از معروفیت کافی برخوردار نبوده‌اند. هم‌چنین در مورد برخی وقایع و اصطلاحاتی که درک کامل آنها به فهم کامل تر فیلم یاری می‌رسانده نیز توضیح کوتاهی داده شده است.

آلبینا دوبوآرووره: اشراف‌زاده، خبرنگار و تهیه‌کننده‌ی سینما که به دلیل پوشش خبری حوادث منجر به قتل چه‌گوارا به شهرت رسید.

آلن پرفیت: سیاستمدار گلیست و فرد مورد اعتماد دوگل، از ۷ آوریل ۱۹۶۷ تا ۲۸ می ۱۹۶۸، یعنی دوران اعتراضات دانشجویی وزیر آموزش دولت تحت نخست‌وزیری پومپیدو و ریاست جمهوری دوگل بود. او بجز این پست، سال‌های متمادی وزارتخانه‌های دیگری همچون اطلاعات (تبلیغات و رادیو تلویزیون)، تحقیقات (مسئولیت رنگی سازی تلویزیون و ساخت اولین بمب هیدروژنی فرانسه) و... را به عهده داشت.

آلن تورن: آکادمیسین و جامعه‌شناس چپ فرانسوی وابسته به جریان «حرکت‌های اجتماعی نو» در جامعه‌شناسی، مدیر مدرسه‌ی عالی علوم اجتماعی فرانسه، که آثار و تحقیقات مهمی در زمینه‌ی حرکت‌های اجتماعی، زندگی کارگری و جوامع پسا صنعتی دارد.

آلن ژیسمار: مبارز جنبش دانشجویی چپ فرانسه که از او به عنوان یکی از رهبران جنبش دانشجویی ۶۸ یاد می‌شود. پس از ۶۸ به دلیل رهبری گروه غیرقانونی و مائوئیست «چپ پرولتری» هجده ماه زندانی شد. در سال ۱۹۸۶ به حزب سوسیالیست پیوست و در ۱۹۹۱ در کابینه لیونل ژوسپن وزیر آموزش عالی فرانسه شد.

آنتونیو سالازار: سیاستمدار راست افراطی، مجری سیاست‌های استعماری، متحد استراتژیک فرانکو در اسپانیا و دیکتاتور پرتغال بود. او پس از کودتای نظامی ۱۹۲۶ در حالی که پرتغال از یک بحران اقتصادی جدی رنج می‌برد، به پست وزارت اقتصاد رسید و توانست تا حد زیادی بحران اقتصادی را کنترل کند. پس از این موفقیت در سال ۱۹۳۲ به نخست‌وزیری حکومت نظامی رسید. اما در سال ۱۹۳۳ با تاسیس «استادو نوو» (حکومت جدید) یک دیکتاتوری فاشیستی را در پرتغال بنیان نهاد. سرکوب جریان‌های مختلف سیاسی خصوصاً نیروهای سوسیالیست، کمونیست و آنارشیست از ویژگی‌های اصلی این دیکتاتوری بود. در نهایت حکومت او چهار سال پس از مرگ سالازار و در سال ۱۹۷۴ توسط انقلاب گل‌های میخک سرنگون شد.

آندره مالرو: نویسنده، روشنفکر و سیاستمدار فرانسوی، در ۱۹۰۱ در پاریس به دنیا آمد. در جوانی با سفر به کامبوج و ویتنام از سیاست‌های استعماری فرانسه آزرده شد و به هسته‌های مقاومت ضد استعماری پیوست. به هنگام انقلاب اسپانیا در حمایت از جمهوری خواهان به اسپانیا رفت و جنگید. در آغاز جنگ جهانی دوم توسط آلمان‌ها دستگیر شد. با تسلیم فرانسه آزاد شد اما به سرعت به صفوف نهضت مقاومت پیوست. در جریان مقاومت به شارل دوگل نزدیک شد و پس از آن در هر دو دوره‌ی قدرت شارل دوگل به عنوان وزیر اطلاعات و فرهنگ در کابینه‌ی دوگل حضور داشت. در جریان اعتراضات می ۶۸، او به شدت در برابر دانشجویان و کارگران موضع گرفت. مالرو در سال ۱۹۷۶، در پاریس فوت کرد.

اتحاد چپ و برنامه‌ی دولت مشترک: این اصطلاحات مربوط به ائتلاف انتخاباتی بین احزاب سوسیالیست، کمونیست و اتحادیه‌ی احزاب چپ رادیکال در جریان سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۷ است. در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۲، این سه جریان سیاسی با امضای توافقنامه‌ای برنامه‌ی مشترکی برای اداره‌ی دولت، در صورت پیروزی در انتخابات را به تصویب رساندند. این برنامه شامل کاهش ساعت کار، افزایش حداقل حقوق، همگانی‌سازی تامین اجتماعی، کمک مسکن، ملی‌سازی شرکت‌ها و گروه‌های اقتصادی و مالی بزرگ، مبارزه با بیکاری، کاهش سرعت برنامه‌ی هسته‌ای، تلاش برای انحلال پیمان ناتو و پیمان ورشو و اصلاحات در آموزش ملی و غیره بود. پس از شکست ائتلاف در انتخابات ۱۹۷۴، احزاب به برنامه‌ی مشترک پایبند ماندند تا در نهایت در سال ۱۹۸۱ فرانسوا میتران، دبیرکل حزب سوسیالیست، به عنوان کاندیدای ائتلاف به ریاست جمهوری

برگزیده شد. بین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ بخشی از اصلاحات مورد توافق در برنامه‌ی اقدام مشترک، به اجرا درآمد. این اصلاحات باعث فرار سرمایه‌ها از فرانسه شد. در ۱۹۸۴ و همزمان با روی کار آمدن لوران فابیوس به عنوان نخست‌وزیر و عقب‌نشینی گسترده از اصلاحات برنامه‌ی مشترک، حزب کمونیست از ائتلاف خارج شد و اتحاد به پایان رسید.

ادگار پیزانی: سیاستمدار و تکنوکرات عالی‌رتبه‌ی فرانسوی نزدیک به حزب سوسیالیست و شخص میتران که در دولت‌های او و شارل دوگل تا حد وزارت پیش رفت.

الکساندر سولژنیتسین: نویسنده و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، که به خاطر انتقاداتش از استالین تحت تعقیب قرار گرفت و پس از گذراندن دوره‌ی ۸ ساله‌ی زندان، از شوروی گریخت. او ابتدا در سوییس و سپس در ایالات متحده ساکن شد. سولژنیتسین که متولد ۱۹۱۸ بود در سال ۲۰۰۸ در مسکو درگذشت.

امیل زاتوپک: دونده‌ی دوی استقامت و ماراتن که بیش از ده بار رکورد جهانی را در این رشته‌ها بهبود بخشید. او اولین کسی بود که بیست کیلومتر را در زمانی کمتر از ۶۰ دقیقه دوید. در ابتدا کارگر کفاش و سپس افسر ارتش چکسلواکی بود. بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶ بارها به عنوان نماینده‌ی ورزش بلوک شرق در مسابقات جهانی درخشید. در دوره‌ی بهار پراگ، زاتوپک با حمایت از اصلاحات دموکراتیک در کنار دوچک قرار گرفت. پس از دخالت نظامی پیمان ورشو، زاتوپک شدیدترین انتقادات را متوجه شوروی کرد، تا جایی که خواستار اخراج نمایندگان شوروی از بازی‌های المپیک مکزیکوسیتی شد.

انقلاب گل‌های میخک: یا انقلاب جمهوری به ابتکار سازمان مخفی افسران ارتش پرتغال، که خود را در قالب «جنبش نیروهای مسلح» سازماندهی کرده بودند، در نیمه‌شب ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ آغاز شد و به سرنگونی رژیم فاشیست مارسلو کائانتو، که خود میراث‌دار سالازار دیکتاتور خونخوار پرتغال بود، انجامید. از آنجایی که مردم صبح روز بعد در هنگام پیوستن به صفوف سربازان و افسرانی که این جنبش را رهبری می‌کردند گل میخک به آنها هدیه می‌دادند، این انقلاب به انقلاب گل‌های میخک معروف شد.

اولریکه ماینهوف: روزنامه‌نگار و فعال سیاسی چپ متولد آلمان در سال ۱۹۳۴، که در ابتدای دهه‌ی ۷۰ میلادی، جنبش مسلحانه‌ی شهری «فراکسیون ارتش سرخ» را به همراه آندرئاس بادر، در آلمان غربی بنیان‌گذاری کردند. این حرکت در اعتراض به نقش آلمان غربی در جنگ ویتنام و دیگر دخالت‌های امپریالیستی در سراسر گیتی سازماندهی شد و از طریق چندین فقره مصادره‌ی بانک و اعدام مقامات سیاسی در آلمان، شوکی جدی به فضای سیاسی اجتماعی آلمان غربی وارد نمود. ماینهوف در ماه ژوئن ۱۹۷۲ دستگیر و تا سال ۱۹۷۶ توسط پلیس امنیتی در سلول انفرادی و تحت

شرایط انزوای شدید، نگهداری شد. در ۹ می ۱۹۷۶ و قبل از پایان محاکمات اولریکه، پلیس در اطلاعیه‌ای خبر از خودکشی او در سلول انفرادی از طریق حلق آویز کردن خود با حوله داد. ادعایی که بارها از طریق رفقا و همچنین گروه‌های مستقل تحقیق زیر سؤال رفت. عدم پاسخگویی پلیس، قرار ندادن پرونده‌ی اولین گزارش کالبدشکافی که توسط پزشک معتمد پلیس (با سابقه‌ی راستگرایی افراطی) تهیه شده بود، در اختیار گروه‌های تحقیق و گم شدن دست‌نوشته‌های زندان اولریکه، ادعای خودکشی را برای همیشه زیر سؤال برد.

بهار پراگ: به دوره‌ای از اصلاحات در چکسلواکی تحت رهبری الکساندر دوبچک اطلاق می‌شود، که با به دست گرفتن رهبری حزب توسط وی، در تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۶۸ آغاز و با حمله‌ی نیروهای پیمان ورشو، به استثنای رومانی، در تاریخ ۲۰ آگوست همان سال به پایان رسید. در این دوران حزب کمونیست چکسلواکی با معرفی برنامه‌ای تحت عنوان «سوسیالیسم با سیمای انسانی»، مجموعه‌ای از آزادی‌های اجتماعی و سیاسی را به اجرا گذاشت. پس از این بود که سیاست تا آن روز شوروی، مبنی بر عدم تحمل اصلاحات و مخالفت با سیاست‌های کلی شوروی در کشورهای اروپای شرقی، که از دوران استالین آغاز شده بود، به دکترین برژنف معروف شد. این دکترین باعث اعتراضات وسیع و فاصله گرفتن بخش بزرگی از فعالین و روشنفکران چپ و کمونیست که تا آن زمان از شوروی حمایت می‌کردند، شد.

بئاتریس آنده: دختر سالوادور آنده که پس از فارغ‌التحصیلی در رشته‌ی پزشکی با عنوان متخصص جراحی، همچون پدرش، مشغول طبابت شد. پس از انتخاب آنده به عنوان رییس‌جمهور در ۱۹۷۰، بئاتریس به نزدیکترین مشاور پدرش تبدیل شد. در هنگام کودتا او علی‌رغم اینکه باردار بود تا لحظات آخر و تا وقتی که سالوادور آنده در فرمانی رسمی دستور خروج زنان و کودکان از کاخ ریاست‌جمهوری موندرا را صادر نمود، در کنار او باقی ماند. پس از فرار از شیلی به همراه مادر و فرزندش به کوبا پناهنده و در هاوانا دبیر «کمیته‌ی همبستگی علیه امپریالیسم» شد. بئاتریس چهار سال پس از کودتا، در سال ۱۹۷۷، به زندگی خود پایان داد.

پُل سب: فعال کارگری و کارگر کمونیست کارخانه‌ی نساجی «رودیاستا» در شهر بزانسون فرانسه، پس از آشنایی با مارکر، حول پروژه‌ی «دور از ویتنام» در پاریس و در پی اعتصاب و تصرف کارخانه از مارکر خواست تا با فرستادن تجهیزات پخش و فیلم‌های متعهد کارگری به ساخت خانه‌ی فرهنگی کارخانه و شهر کارگری بزانسون کمک برساند. در پی این تقاضا، مارکر که برای تحویل این تجهیزات به بزانسون سفر کرده بود فیلمی از وضعیت کارگران اعتصابی ساخت. این فیلم، «امیدوارم به زودی!»، مورد انتقاد کارگران اعتصابی قرار گرفت. مارکر و گروه ساخت فیلم، انتقاد کارگران مبنی بر کالایی‌سازی زندگی ایشان را وارد دانسته و اظهار کردند که اشتباه از لحظه‌ی اول این بوده که

کارگران خود به ساخت فیلم در ارتباط با مبارزه‌شان نپرداخته‌اند. از آن پس مارکو و گروه فیلم‌سازی صرفاً به آموزش کارگران برای آشنایی با تکنیک‌های فیلم‌برداری و فیلم‌سازی پرداختند. نتیجه‌ی این اقدامات تشکیل دو گروه فیلم‌سازی به نام کارگردان معروف شوروی، الکساندر مدودکین، بود. گروه دوم بعدتر و پس از تماس پل سب با کارگران اعتصابی سوشو، شهری که کارخانه‌های شرکت اتوموبیل‌سازی پژو در آن مستقرند، تشکیل شد. گروه‌های مدودکین بوزانسون و سوشو، فیلم‌های بسیاری با مضمون مبارزات، اعتصابات و زندگی کارگری در فرانسه ساختند. از این میان می‌توان به فیلم‌های «آخر هفته در سوشو» و «طبقه‌ی مبارز» و «سپتامبر شیلیایی» که به کودتای پینوشه در شیلی می‌پرداخت، اشاره کرد.

پل سبان: روزنامه‌نگار و فیلمساز، در یک خانواده‌ی فرانسوی در الجزایر متولد شد و از نوزده سالگی به پاریس رفت. بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته‌ی حقوق وارد مدرسه‌ی عالی مطالعات سینمایی شد. او از ۱۹۴۶ عضو حزب کمونیست فرانسه بود، از ۱۹۵۴ با ژان رنوار، مهم‌ترین سینماگر عضو حزب کمونیست آشنا شد و در فیلم «رقص کن کن فرانسوی» با او به عنوان دستیار کارگردان همکاری کرد. سبان هم‌چنین با اورسن ولز هم کار کرده است. در دهه‌ی شصت به همراه مارگریت دوراس چند فیلم کوتاه برای تلویزیون ساخت. سبان چندین فیلم ضد استعماری و نیز فیلم‌های تبلیغاتی برای حزب کمونیست و ژت ژت مثل فیلم «ژت در مه ۱۹۶۸» و «چرا اعتصاب» ساخت. بخش‌هایی از فیلم ژت ژت در مه ۱۹۶۸ در فیلم «آسمان به سرخی می‌زند» استفاده شده است.

پل ورگس: در ماه می سال ۱۹۵۹ در راستای سیاست حزب کمونیست فرانسه برای تشکیل احزاب کمونیست مستقل در استان‌های «فرا دریایی» فرانسه، پل ورگس حزب کمونیست جزیره‌ی رئونیون را بنیان نهاد. این حزب از ابتدای کار خود خواستار استقلال این جزیره از فرانسه بود. بر خلاف حزب کمونیست فرانسه پل ورگس و حزب کمونیست رئونیون بطور جدی در برابر حمله‌ی پیمان ورشو به چکسلواکی موضع‌گیری کردند.

پی‌یر اوورنه: کارگر مائوئیست، که چند روز پس از اخراجش توسط شرکت رنوی فرانسه، در آکسیون، برای دعوت از همکاران سابقش برای شرکت در بزرگداشت کشتار متروی شارون پاریس، توسط ماموران حفاظت رنو به ضرب گلوله به قتل رسید. پس از مرگ او که در فضای درگیری بین اعضای ژت ژت و گروه مائوئیستی «چپ کارگری» اتفاق افتاد، ژرژ مارشه دبیر حزب کمونیست فرانسه علاوه بر محکوم کردن حکومت و نیروی حفاظت، «حرکات تحریک‌آمیز گروهک‌های افراطی» را نیز محکوم نمود. ده روز بعد، یعنی در روز چهارم ماه مارس ۱۹۷۲، دویست هزار نفر من جمله ژان پل سارتر و میشل فوکو در مراسم خاکسپاری او شرکت کردند.

تانیا: با نام واقعی هاید تمارا بونکه بیلدر، انقلابی کمونیست و چریک هم‌رزم چه‌گوارا در سال

۱۹۳۷ در بوئنس آیرس از مادر و پدری آلمانی و کمونیست، که بلافاصله پس از قدرت گرفتن نازی‌ها آلمان را ترک کرده بودند، به دنیا آمد. او که در محیط خانوادگی به شدت سیاسی‌اش با فضای مبارزاتی آشنا شده بود، پس از بازگشت به آلمان شرقی، در دانشگاه همبولت برلین به تحصیل در رشته‌ی علوم سیاسی پرداخت. در جریان سفرهای متعددش به کشورهای مختلف سوسیالیستی در سال ۱۹۵۹ به کوبا سفر کرد و با انقلاب کوبا از نزدیک آشنا شد. به دلیل تسلطش به زبان اسپانیولی به عنوان مترجم کوبایی‌ها در آلمان شرقی کار می‌کرد و در همین جریان، در سال ۱۹۶۰ برای اولین بار در شهر لایپزیگ با چه‌گوارا ملاقات کرد. در سال ۱۹۶۱ به کوبا سفر کرد و به عنوان داوطلب به کارهای تولیدی و همچنین جنبش سوادآموزی در کوبا پیوست. به سرعت جایگاه خود را در فضای سیاسی کوبا پیدا کرد و بعد از گذراندن دوره‌ی آموزش‌های نظامی و اطلاعاتی با نام مستعار لورا گتیریز باور به بولیوی منتقل شد. او که از طرف چه‌گوارا مأموریت داشت در سطوح بالای اجتماعی بولیوی نفوذ کند، به عنوان محقق موسیقی فولکلوریک به این مهم دست یافت، تا جایی که با رییس‌جمهور بولیوی، رنه بارینتوس روابط دوستانه برقرار کرد و در تعطیلات با او به سفر رفت. در این دوران او با فیدل کاسترو در هاوانا و چه‌گوارا در کوه‌های بولیوی ارتباط مستقیم داشت. در جریان حادثه‌ای روابط او لو رفت و به سرعت به چه‌گوارا پیوست و در نهایت پس از تصمیم چه برای تقسیم چریک‌ها به دو دسته، فرماندهی دسته‌ی دوم را به عهده گرفت. دسته‌ی دوم به فرماندهی تانیا در ۳۱ اگوست ۱۹۶۷، یعنی حدود یک ماه و نیم قبل از دسته‌ی یک به فرماندهی چه، ضربه خورد و طی آن تانیا و هشت نفر دیگر از هم‌زمانش کشته شدند.

ترایچو کوستوف: از رهبران حزب کمونیست بلغارستان بود. او که پس از شرکت در قیام سپتامبر ۱۹۲۳ علیه پادشاهی بلغارستان دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد، در هنگام بازجویی‌های این دوره در تلاش برای فرار یا خودکشی خود را از پنجره‌ی بازداشتگاه به بیرون پرتاب کرد که موجب آسیب دیدگی شدیدی شد که آثارش را تا آخر عمر با خود داشت و هنگام راه رفتن می‌لنگید. بعد از آن در سال ۱۹۲۹ به روسیه رفت و بعد از بازگشت در سال ۱۹۳۱ به سازماندهی مجدد حزب کمونیست بلغارستان پرداخت. در سال ۱۹۴۲ توسط فاشیست‌های بلغاری دستگیر و مدت کوتاهی قبل از رسیدن ارتش سرخ به بلغارستان آزاد شد. پس از جنگ به عنوان دبیرکل حزب کمونیست و معاون نخست‌وزیر بلغارستان در دولت شرکت داشت، اما در سال ۱۹۴۹ از تمامی مسئولیت‌ها خلع و به جرم ارتباط با تیتو و گرایش‌های ناسیونالیستی دستگیر و به همراه ده نفر دیگر از اعضای بلندپایه‌ی حزب محاکمه شد. در جریان این محاکمه او به اعدام و دیگر افراد به زندان‌های طولانی مدت محکوم شدند. کوستوف را دو روز بعد از محاکمه به دار آویختند.

تظاهرات ۲ یونی برلین: در دوم ژوئن (به آلمانی یونی) سال ۱۹۶۷، در اعتراض به سفر شاه ایران به

آلمان غربی، تظاهراتی توسط کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و دانشجویان چپ آلمانی سازماندهی شد. این تظاهرات به دلیل برخورد نیروهای ساواک، که برخلاف هنجارهای بین‌المللی، محافظت از شاه را مستقیماً به عهده داشتند، به سرعت به خشونت کشیده شد. در پی این خشونت‌ها دانشجوی جوانی به نام بنه اونه‌زورگ توسط شلیک گلوله‌ی پلیس آلمان غربی کشته شد. بخش‌هایی از فیلم مستندی به نام «دوم ژوئن»، که دانشجویان آلمانی از این واقعه تهیه کرده‌اند در «آسمان به سرخی می‌زند» استفاده شده.

تظاهرات ۲۱ اکتبر ۱۹۶۷ در اطراف پنتاگون: تظاهراتی که در اعتراض به ادامه‌ی کشتار در ویتنام شکل گرفت. در انتهای این تظاهرات صد هزار نفری، عده‌ای سعی کردند وارد ساختمان مرکزی پنتاگون شوند که با برخورد شدید پلیس مواجه شدند. کریس مارکر که شخصاً در این تظاهرات شرکت داشت و از آن فیلمبرداری می‌کرد، در فیلم «آسمان به سرخی می‌زند»، به تحلیل این تصاویر می‌پردازد.

تکسیکی: نام واقعی تکسیکی، که در زبان باسک به معنای کوچک است، خوان پاردس مانو بود. او در نوزده سالگی و در سال ۱۹۷۳ به ETA، جنبش باسک آزاد، پیوست. در ۱۹۷۵ توسط پلیس حکومت فرانکو دستگیر و به همراه چهار نفر دیگر از رفقایش به جوخه‌ی آتش سپرده شد. این کشتار اعتراضات جدی‌ای را در سراسر اسپانیا برانگیخت.

جان نیوتون میچل: دادستان کل ایالات متحده در دوران ریاست‌جمهوری نیکسون، دوست نزدیک نیکسون و یکی از مهم‌ترین اعضای کمپین انتخاباتی او. به خاطر نقشش در رسوایی واترگیت در ۱۹۷۷ به زندان محکوم شد و ۱۹ ماه در زندان بود. او در نوامبر ۱۹۸۸ به دلیل سکتته‌ی قلبی درگذشت و با تشریفات نظامی رسمی دفن شد.

جرج جکسون: فعال سیاسی چپ‌گرا و مارکسیست آفریقا-آمریکایی، عضو حزب پلنگان سیاه و از بنیان‌گذاران جنبش چریکی خانواده‌ی سیاه، که در سال ۱۹۷۱ در سن سی سالگی در زندان سن کوانتین کالیفرنیا هدف قرار گرفت و کشته شد. پلیس اعلام کرد که جکسون قصد فرار از زندان داشته است.

چوئن لای: از رهبران برجسته‌ی جمهوری خلق چین تحت رهبری مائو تسه‌تونگ، که از ابتدای بنیان‌گذاری این جمهوری در ۱۹۴۹ تا هنگام مرگش در ۱۹۷۶ نخست‌وزیر چین بود. او بعنوان دیپلماتی برجسته از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۸ علاوه بر نخست‌وزیری مسئولیت وزارت امور خارجه را نیز بر عهده داشت. چوئن لای در تنش‌زدایی بین چین و شوروی و چین و ایالات متحده، همچنین در برقراری رابطه‌ی دوستانه با هند و کشورهای آفریقایی و نیز تشکیل جنبش عدم تعهد نقش جدی‌ای ایفا کرد. از او به عنوان سیاستمداری میانه‌رو که علاوه بر حفظ خود از خطر تصفیه در

انقلاب فرهنگی، برای کاهش آثار مخرب این حرکت بر ساختار حکومت چین کوشید، یاد می‌کنند. در نهایت جانشین و چهره‌ی نزدیک به او دنگ ژیاوتوپینگ بود که با غلبه بر گروه چهار نفره، قدرت را در چین بدست گرفت.

خاویر اراؤود: شاعر پرویی متولد ۱۹۴۲ که در سال ۱۹۶۳ به همراه ۱۴ جوان دیگر مسلح شدند و به کوه‌های جنوب پرو رفتند. هنگامی که برای تهیه‌ی دارو وارد شهر پوئرتو مولدونادو شدند، خاویر که ۲۱ سال داشت با گلوله‌ی پلیس کشته شد.

خورخه سمپرون: نویسنده، فیلم‌نامه‌نویس و مبارز سیاسی اسپانیایی‌الاصلی است که بیشتر عمر خود را در فرانسه گذراند. به دلیل شرکت فعالانه‌ی خانواده‌اش در جبهه‌ی جمهوری خواهان جنگ داخلی اسپانیا و شغل پدرش به عنوان سفیر جمهوری خواهان در هلند، مدت دو سال پیش از پایان این جنگ و آغاز جنگ جهانی دوم در هلند زندگی کرد. پس از شکست جمهوری خواهان و بسته شدن دفتر نمایندگی‌شان در لاهه، به همراه خانواده به پاریس رفت. در سال ۱۹۴۲ به نهضت مقاومت پیوست و در مرز فرانسه با اسپانیا و به واسطه‌ی عضویت در حزب کمونیست اسپانیا، در انتقال محموله‌های اسلحه که از طرف انگلیس با چتر پرتاب می‌شد، شرکت کرد. در ۱۹۴۳ توسط گشتاپو دستگیر و به اردوگاه بوخنوالد منتقل شد. در اردوگاه هم دست از مقاومت علیه نازیسم نکشید و عضو گروه فعالیت مخفی بوخنوالد شد. در روز ۱۱ آوریل ۱۹۴۵ گروه‌های مقاومت با استفاده از ضعف نیروهای نازی دست به شورش زدند و اردوگاه آزاد شد. ساعتی بعد، نیروهای آمریکایی به اردوگاه رسیدند و زندانیان را به نقاط امن منتقل کردند. پس از این دوران سمپرون فعالانه به همکاری با حزب کمونیست اسپانیا علیه حکومت فرانکو ادامه داد و مسئولیت فعالیت‌های مخفی بسیاری را در خاک اسپانیا عهده‌دار شد. او در بین سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در حالی که عضو کمیته‌ی مرکزی و از بانفوذترین اعضای حزب بود، بارها به مأموریت‌هایی در کشورهای اروپای شرقی اعزام شد و شناخت کاملی از وضعیت سیاسی این کشورها پیدا کرد. نهایتاً سمپرون در سال ۱۹۶۴، در حالی که نفر دوم حزب کمونیست اسپانیا بود، به دلیل «دیدگاه‌های مخالف با خط سیاسی حزب» اخراج شد. پس از پایان حکومت فرانکیست در سال ۱۹۷۵ او رفت و آمد به اسپانیا را از سر گرفت و نهایتاً بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱ پست وزارت فرهنگ اسپانیا را در دولت سوسیالیست فیلیپ گونزالس بر عهده گرفت.

خولیان گریما: عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اسپانیا که در چارچوب عملیات مخفی این حزب بارها وارد خاک اسپانیای تحت حکومت فرانکو شده بود، در ۱۹۶۳ در سن پنجاه و دو سالگی توسط پلیس سیاسی فرانکو دستگیر، شکنجه و در نهایت توسط جوخه‌ی آتش اعدام شد.

دادگاه پراگ یا دادگاه اسلانسکی: در سال ۱۹۵۲ و در ادامه‌ی پروژه‌های تصفیه‌ی حزبی در اتحاد

جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی تحت رهبری استالین، ۱۳ نفر از بلندپایه‌ترین اعضای حزب کمونیست چکسلواکی دستگیر و محاکمه شدند. از بین این افراد که شامل دبیرکل حزب: رودلف اسلانسکی، وزیر امور خارجه، معاونین وزرا و غیره بودند، ۱۱ نفر اعدام و دو نفر به حبس ابد محکوم شدند. این افراد متهم به توطئه‌ای تروتسکیستی-صهیونیستی بودند. از آنجا که یازده نفر از این عده از خانواده‌ای یهودی بودند، این تصفیه در سطحی وسیع به یهودستیزی استالین تعبیر شده است. در میان سه جان بدربرده از این دادگاه، آرتور لندن با نوشتن کتابی به نام اعتراف، دست به افشاگری در ارتباط با این دادگاه زد.

داستان قورباغه و عقرب: در بخش پایانی فیلم مارکر از زبان ارسن ولز، کارگردان آمریکایی اشاره‌ای به افسانه‌ی قدیمی قورباغه و عقرب می‌کند. داستانی که در آن عقرب از قورباغه می‌خواهد که برای گذشتن از آب به او یاری رساند. قورباغه که از نیش و زهر عقرب در هراس است، نمی‌پذیرد، تا اینکه عقرب با این استدلال که در صورت آسیب به قورباغه اولین کسی که متضرر خواهد شد، خود او است که بر پشت قورباغه از آب گذر می‌کند، قورباغه را راضی می‌کند. در میانه‌ی راه عقرب، قورباغه را نیش می‌زند. قورباغه متعجب از عقرب می‌پرسد که چرا چنین کردی؟ عقرب در پاسخ می‌گوید: نیش عقرب نه از ره کین است/ اقتضای طبیعتش این است.

دانیل کوهن-بندیت: فعال دانشجویی آنارشیست در جنبش ۱۹۶۸ و اکنون سیاستمدار عضو حزب سبز، در یک خانواده‌ی آلمانی یهودی‌الاصل که در زمان حکومت نازی از آلمان گریخته و در فرانسه پناه گرفته بودند، به دنیا آمد. او که دارای هر دو ملیت آلمانی و فرانسوی بود، در جریان تحصیلات خود از سال ۱۹۶۶ در دانشگاه پاریس-نانتز، فعالانه به جنبش دانشجویی در آلمان و فرانسه پیوست، به طوری که در جنبش ۱۹۶۸ فرانسه به عنوان یکی از چهره‌ها و رهبران این جنبش شناخته شده بود و او را با نام دنی سرخ می‌شناختند. بعد از فروکش کردن جنبش در فرانسه، او از فرانسه اخراج و حق ورود از او سلب شد. به این ترتیب فعالیت خود را با دانشجویان آلمان غربی ادامه داد. او در سال ۱۹۸۹ از رادیکالیسم فاصله گرفته و با اتخاذ مواضع پارلمنتاریستی وارد حزب سبز آلمان شد. از سال ۱۹۹۴ تاکنون به عنوان نماینده‌ی حزب سبز آلمان در پارلمان اتحادیه‌ی اروپا کرسی دارد.

دوگلاس براوو: از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۶۴ عضو حزب کمونیست ونزوئلا بود تا اینکه در سال ۱۹۶۴ به دلیل انتقاداتش علیه سیاست‌های شوروی از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۶۶ به «حزب آزادی ملی ونزوئلا» پیوست و یک سال بعد با قبول سیاست «تئوری کانون» چه‌گوارا، رهبری شاخه‌ی نظامی این حزب با عنوان «نیروهای مسلح آزادی ملی» را عهده‌دار شد و برای سازماندهی جنبش مسلحانه به جنگل‌های استان‌های فالكون و لارا رفت. پس از افول و شکست این جنبش در نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد، به فرانسه تبعید شد. او در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی با هوگو چاوز و دیگر

افسران چپ‌گرای ارتش در ارتباط بود و در سال ۱۹۹۲ به جرم همکاری با کودتای چاوز دستگیر شد و مدتی را در زندان گذراند. در حال حاضر او از اعضای رهبری «جنبش راه سوم» از منتقدین جناح چپ حکومت چپ‌گرای ونزوئلاست.

رائول لئونی: سیاستمدار راست‌گرای اهل ونزوئلا از حزب عمل دموکراتیک، که سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۹ ریاست جمهوری ونزوئلا را عهده‌دار بود. در دوران حکومت او به ارتش برای سرکوب جنبش چریکی مورد حمایت کوبا اختیار تام داده شد و او نقش مهمی در سرکوب این جنبش ایفا کرد.

رژی دُبره: مبارز، فیلسوف، نویسنده و در نهایت سیاستمدار بلندپایه‌ی فرانسوی، که پس از تحصیل در مدرسه‌ی عالی (اکل نُرمال) پاریس و پیوستن به «اتحادیه‌ی دانشجویان کمونیست»، در سال ۱۹۶۵ به کوبا سفر کرد و پس از مدتی تدریس در رشته‌ی فلسفه در دانشگاه هاورانا، برای همراهی با چه‌گوارا در سال ۱۹۶۷ راهی بولیوی شد. کتابی که با عنوان «انقلاب در انقلاب» نوشت و در آن به بسط تئوری کانون پرداخت، مکملی شد بر دست‌نوشته‌های چه‌گوارا. او در ماه آوریل ۱۹۶۷، یعنی شش ماه قبل از قتل چه‌گوارا، در بولیوی دستگیر و به سی سال حبس محکوم شد. دُبره در سال ۱۹۷۳ و در پی اعتراضات گسترده‌ی بین‌المللی، آزاد و به شیلی پناهنده شد. در این مدت موفق به مصاحبه با سالوادور آلنده شد که حاصل آن به صورت کتاب و فیلم منتشر شده است. پس از کودتا به پاریس بازگشت و در ۱۹۸۱ و با قدرت گرفتن فرانسوا میتران به عنوان مشاور عالی او در امور خارجه مشغول به همکاری با دولت فرانسه شد. اختلافات او با حکومت کوبا، گردش به راست و همچنین مواضع ضدونقیض او در صحنه‌ی سیاست فرانسه از او چهره‌ی ویژه‌ای ساخته که در کنار افرادی چون کهن بندیت، گروه خاصی از نسل دهه‌ی شصت اروپا را نمایندگی می‌کنند که پس از معروف شدن در صحنه‌ی مبارزات رادیکال به نوعی رئال پولیتیک روی آورده و جذب تفکر پارلمانتاریستی و حکومتی شدند.

رسوایی واترگیت: جنجال عظیمی که مربوط به لو رفتن شنود و جاسوسی حزب جمهوری خواه، علیه حزب دموکرات در ایالات متحده بود. این رسوایی که تحقیقات بعدی نشان داد، موضوع دامنه‌دارتر از کار گذاشتن دستگاه‌های شنود در هتل واترگیت واشنگتن بوده است، منجر به کناره‌گیری نیکسون از قدرت شد.

رودی دوچکه: شناخته‌شده‌ترین سخنگوی جنبش دانشجویی آلمان غربی در خلال سال‌های ۶۰ میلادی. او که اصالتاً اهل آلمان شرقی بود یک روز قبل از ساخت دیوار برلین به آلمان غربی نقل مکان کرد و در دوران تحصیل خود به جنبش دانشجویی پیوست. در ۲۲ مارس ۱۹۶۸ روی دوچرخه‌اش از ناحیه‌ی سر هدف گلوله‌ی یک ضدکمونیست قرار گرفت و به شدت مجروح شد.

در نهایت پس از تحمل ده سال رنج جراحی، ترک وطن و آوارگی بر اثر عوارض ناشی از تیراندازی درگذشت.

روکه دالتون: شاعر نامدار السالوادوری که در نوجوانی برای تحصیل در رشته‌ی حقوق به سانتیاگو شیلی رفت. پس از آشنایی با جوانان کمونیست و شرکت در کلاس‌های دیگو ریورا، نقاش مشهور مکزیکی به جنبش کمونیستی در آمریکای لاتین پیوست. بعد از بازگشت به السالوادور در سال ۱۹۵۵ همراه با اتورنه کاستیو «حلقه‌ی ادبی دانشگاهی» را بنیان نهاد که به یکی از مهمترین فضاهای تولید ادبی در آمریکای لاتین تبدیل شد. دو بار، بار اول در ۱۹۶۰ و بار دوم در ۱۹۶۵، دستگیر و تحت حکومت نظامی السالوادور به اعدام محکوم شد، بار اول در پی کودتا علیه دیکتاتور نظامی وقت و بار دوم پس از زلزله‌ای معجزه‌آسا که منجر به تخریب دیوار سلول او شد، از مرگ گریخت. در سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد و پس از آموزش نظامی در کوبا، تلاش کرد به جنبش «اف ال پی» بپیوندد اما به دلیل مخالفت رهبر این جنبش که معتقد بود روکه باید شاعر و ادیب جنبش باقی بماند و نه چریک آن، از پیوستن به این گروه بازماند. در نتیجه به گروهی تازه‌کارتر به نام «ای آر پی» پیوست. در سال ۱۹۷۵ در پی اختلافات درونی، از طرف رهبری این جنبش به اعدام محکوم و در آپارتمانی که در سان سالوادور در آن مخفی بود، به قتل رسید. بعدها رهبران این سازمان با این توجیه که به اشتباه به همکاری روکه با «سی آی ای» مشکوک شده بودند، از این قتل تبری جستند.

ژان النشتاین: استاد دانشگاه، نویسنده و تاریخ‌دان عضو حزب کمونیست که بعد از جنگ جهانی دوم، در سن ۱۷ سالگی، از صفوف مقاومت به حزب کمونیست پیوست و به سرعت به یکی از مهمترین چهره‌های روشنفکری حزب تبدیل شد. در طول سال‌های ۶۰ همواره با دیدی انتقادی علیه سیاست‌های شوروی و به نمایندگی از جناح منتقد شوروی حزب قلم می‌زد. در سال ۷۵ دو کتاب مهم نوشت که اولی بازخوانی تاریخ شوروی و دومی در نقد استالینسم بود، نوشت. در سال ۱۹۷۹ به دنبال اختلافات ریشه‌دار، از حزب کمونیست جدا شد. او در سال ۲۰۰۲ در پاریس چشم از جهان فرو بست.

ژان ویلار: بازیگر و کارگردان چپ‌گرای تئاتر و سینما، در سال ۱۹۴۷ فستیوال تئاتر آونیون را بنا نهاد که امروزه مهمترین فستیوال تئاتر فرانسه است. او همچنین از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ مدیریت «تئاتر ملی مردمی» (ت ان پ)، که تئاتری اصالتاً چپ‌گراست، را عهده‌دار بود. در وقایع ۱۹۶۸ با وجود همراهی با جنبش و اعلام مخالفت صریح با دوگل به هنگام برگذاری فستیوال آونیون و در حالی که بسیاری از تئاترهای فرانسوی به دلیل اعتصاب گسترده تعطیل شده بودند، ویلار اصرار به ادامه‌ی فستیوال داشت. این اصرار و همچنین سانسور یک تئاتر به دلیل حضور بازیگری با

سینه‌های عربان، باعث بروز درگیری بین جوانانی که از پاریس آمده بودند و ویلار شد. مخالفین در شعارهای خود ویلار را با سالازار، دیکتاتور پرتغال مقایسه می‌کردند. ویلار که تحت فشار شدید عصبی حاصل از این برخوردها در پاییز آن سال سکت‌های قلبی کرد، دو سال بعد در ۱۹۷۱ درگذشت. ژرژ پمپیدو: سیاستمدار راستگرا و بسیار نزدیک به دوگل بود. او بلافاصله بعد از پایان جنگ به عنوان مشاور آموزشی در کنار دوگل قرار گرفت و در سال ۱۹۶۲ با بازگشت دوگل به قدرت به عنوان نخست‌وزیر او انتخاب شد. تا هنگام اعتراضات ۶۸ در این سمت باقی ماند. یک سال بعد در انتخابات ریاست جمهوری ای که در پی استعفای دوگل انجام گرفت به ریاست جمهوری فرانسه برگزیده شد و تا هنگام مرگش در ۱۹۷۴ در این سمت باقی ماند.

ژرژ سگوی: مبارز کمونیست و سندیکالیست فرانسوی که در سال ۱۹۲۷ در تولوز فرانسه بدنیا آمد. پس از شنیدن خبر اعدام دوست پدرش که کارگر کمونیست راه‌آهن فرانسه بود در سال ۴۲ و در سن ۱۵ سالگی به نهضت مقاومت علیه نازیسم پیوست. در ۱۹۴۴ هنگامی که در چاپخانه‌ی مخفی گروه «جوانان کمونیست» مشغول کار بود، توسط گشتاپو دستگیر و پس از شکنجه، به اردوگاه کار اجباری ماوت‌هاوزن در اتریش منتقل شد و تا مه ۱۹۴۵ که اردوگاه توسط متفقین آزاد در آنجا به سر برد. او از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۲ دبیر اول ثرت بزرگترین سندیکای کارگری فرانسه و نزدیک به حزب کمونیست بود. سگوی در سال ۲۰۱۶ در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

ژرژ فریشمن: کارگر پست و تلگراف و تلفن، فعال کارگری، عضو ثرت و حزب کمونیست فرانسه، که از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ از طرف حزب کمونیست فرانسه نماینده‌ی پارلمان اروپایی بود. ژنرال ووگوین جی‌اپ: در کنار هوشی‌مین از مبارزان خداستعماری ویتنام علیه فرانسه بود. شهرت افسانه‌ای او در نیمه‌ی دوم قرن بیستم به فرماندهی مقاومت مسلحانه‌ی ویتنام علیه استعمار و امپریالیسم بازمی‌گردد. او در هر دو جنگ ویتنام، یعنی جنگ اول علیه استعمار فرانسه از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴ و جنگ دوم علیه هجوم امپریالیسم ایالات متحده از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵، فرماندهی ارتش مردمی را بر عهده داشت. اولین موفقیت او مربوط به شکست سخت ارتش فرانسه در دین بین فو بود.

سیمون سینیوره: بازیگر، نویسنده و روشنفکر چپ‌گرای فرانسوی که در سال ۱۹۲۱ از مادری فرانسوی و پدری اصلتن یهودی و لهستانی بدنیا آمد. در دوران جنگ جهانی دوم در حالی که پدرش به مقاومت در جبهه‌ی دوگل پیوسته بود و در انگلستان به سر می‌برد در پاریس به بازیگری و همنشینی با محافل روشنفکری چپ روی آورد. پس از جنگ به عنوان هنرمند حلقه‌ی «رفقای راه» حزب کمونیست شناخته می‌شد، تا سال ۱۹۵۷ که به همراه همسرش ایو مونتان با فاصله گرفتن از حزب کمونیست، از زاویه‌ی چپ به انتقاد از این حزب پرداخت. او اولین فرانسوی‌ای بود

که در سال ۱۹۶۰ برنده‌ی جایزه‌ی اسکار شد، به جز این، بارها در فستیوال‌های مختلف من جمله کن و برلین جایزه گرفت. او در سال ۱۹۸۵ و در سن ۶۴ سالگی در اثر سرطان پانکراس درگذشت. **شرکت چیسو و فاجعه‌ی بیماری میناماتا:** در سال ۱۹۵۶ بیمارستان این شرکت عظیم تولیدکننده‌ی مواد شیمیایی برای اولین بار بطور رسمی از شیوع بیماری‌ای در مناطق اطراف این کارخانه خبر داد. ماجرا از این قرار بود که چیسو بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۶ که رسماً مسئولیت این فاجعه‌ی انسانی را پذیرفت، پسماند کارخانه‌اش، که شامل انواع ترکیبات سمی، من جمله ترکیب شیمیایی متیل جیوه که به عنوان کاتالیزور از آن استفاده می‌کرد، می‌شد را به دریا می‌ریخت. اولین قربانیان این فاجعه گربه‌های منطقه بودند که بیش از همه از ماهیان مسموم یا تلف شده در آب‌های اطراف تغذیه می‌کردند. به همین دلیل این بیماری را با نام رقص گربه نیز می‌شناسند. عجیب اینکه پس از این سال و پذیرش مسئولیت این فاجعه از طرف شرکت چیسو، آلوده‌سازی آب‌ها با این توجیه که فیلتری در راه پسماند کارخانه‌ها تعبیه شده، تا سال ۱۹۶۸ ادامه پیدا کرد. فیلتری که بعدها مشخص شد هیچ تاثیری در کنترل ورود ترکیبات صنعتی جیوه نداشته. عجیب‌تر از آن، این است که هنوز هیچ آمار رسمی قابل اتکایی در ارتباط با تعداد قربانیان این فاجعه‌ی زیست‌محیطی وجود ندارد. بخشی به دلیل انکار و پنهان‌کاری این شرکت تا سال ۱۹۵۶ که در ارتباط با بعضی از قربانیان تا امروز ادامه دارد و بخش دیگر به خاطر سکوت قربانیان، با توجیه به خطر نیفتادن منافع اقتصادی این شرکت که موجب رونق کسب و کار در منطقه می‌شد.

عبدالعلی لطفی: که در سال ۱۲۵۸ هجری خورشیدی در مازندران دنیا آمد، از قضات خوشنام ایرانی بود و در دولت دکتر مصدق به وزارت دادگستری منصوب شد. بدلیل اصلاحات در قوه‌ی قضاییه و اخراج ۵۰ قاضی، دشمنان زیادی پیدا کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زندانی شد. پس از آزادی، در مهر ماه ۱۳۳۳ به منزل او در شمال تهران حمله شد و در حالی که ۷۵ سال سن داشت شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفت به طوری که یک چشمش کور شد. او در ۱۳۳۵ درگذشت. بسیاری باور دارند که علت مرگ او عوارض ناشی از این ضرب و جرح بود و از او به عنوان شهید یاد می‌کنند.

فرانسوا ماسپرو: نویسنده، مترجم و ناشر چپ‌گرای فرانسوی که در سال ۱۹۳۲ در پاریس دنیا آمد. نوجوانی او کاملن تحت تاثیر مبارزه‌ی مادر و پدرش در نیروهای نهضت مقاومت فرانسه علیه ارتش نازی قرار گرفت. این دو در سال ۱۹۴۴ توسط گشتاپو دستگیر و به اردوگاه‌های کار اجباری در راونسبروک و بوخنوالد منتقل شدند. هانری ماسپرو پدر فرانسوا در سال ۱۹۴۵ دقیقن یک ماه قبل از آزادی اردوگاه توسط متفقین در بوخنوالد جان باخت. فرانسوا در سال ۱۹۵۵ کتابفروشی‌ای را در پاریس بنیان گذارد و در سال ۱۹۵۹ مجوز انتشارات نیز گرفت. این انتشارات که در آن زمان

ماسپرو نام داشت اختصاصاً به نشر کتب چپگرا و ضد استعماری می‌پرداخت. از کتب معروف چاپ این انتشارات می‌توان به کتاب «دوزخیان روی زمین» نوشته‌ی فرانسیس فانون، که البته سال‌ها طعمه‌ی سانسور شد، اشاره کرد. ماسپرو علاوه بر مشارکت در ساخت فیلم «آسمان به سرخی می‌زند»، کتابی با همین عنوان شامل مقدمه‌ی مارکر و متن فیلم منتشر کرد. انتشارات ماسپرو امروز با نام «نشر دکوور(ت)» به کار خود ادامه می‌دهد.

فستیوال گربه‌ی شهر ایپر بلژیک: هر سه سال یک بار، در دومین یکشنبه‌ی ماه می برگزار می‌شود. این جشن که به سنت قربانی کردن گربه از طریق پرتاب آنها از برج کلیسای شهر در قرون وسطی برمی‌گردد، امروزه نه با گربه‌های واقعی بلکه با گربه‌های پارچه‌ای صورت می‌گیرد. در طول این مراسم ارا به‌هایی با گربه‌های عظیم‌الجثه از شهر عبور می‌کنند.

کارلوس رافائل رودریگز: اقتصاددان و مبارز کمونیست کوبایی بود که در ۲۰ سالگی به عنوان شهردار سینفونگوس شهر زادگاهش انتخاب شد. در سال ۱۹۴۲، در جریان ائتلاف بین حزب کمونیست و دولت فوخنسیو باتیستا وارد کابینه‌ی او شد. پس از حمله‌ی ناموفق فیدل کاسترو به پادگان مونکادا، او حمله را به عنوان ماجراجویی کودکانه محکوم کرد. اما در سال ۱۹۵۹ و چند ماه قبل از انقلاب کوبا به سیرامائسترا رفت و به جنبش انقلابی پیوست. پس از این او به یکی از کلیدی‌ترین چهره‌های سیاسی انقلاب کوبا تبدیل شد که نقش جدی‌ای در نزدیکی کوبا به شوروی و اصلاحات کشاورزی و اداره‌ی اقتصاد دولت انقلابی ایفا کرد.

کارلوس ماریگالا: شاعر، فعال سیاسی و عضو حزب کمونیست برزیل که با جدایی از این حزب در سال ۱۹۶۶، جنبش چریک شهری «حرکت آزادی ملی» را بنیان‌گذاری کرد. او پس از سلسله عملیات‌هایی موفق که معروفترین آن به گروگان گرفتن سفیر وقت ایالات متحده در برزیل بود، در سال ۱۹۶۹ در ایست بازرسی پلیس در سائوپائولو شناسایی و هدف گلوله قرار گرفت. از او به عنوان بنیان‌گذار سنت چریک شهری و منبع الهام بریگادهای سرخ ایتالیا، ارتش جمهوری خواه ایرلند و اتا در اسپانیا یاد می‌کنند.

کامیلو تورز: کشیش کاتولیک و سوسیالیست، استاد دانشگاه بوگوتا و بنیانگذار دانشکده‌ی علوم اجتماعی این دانشگاه بود. او که به دلیل تلاش‌هایش برای آشتی بین مارکسیسم و کاتولیسیسم به عنوان پدر معنوی الهیات رهایی‌بخش شناخته می‌شود، پس از تحت فشار قرار گرفتن و تهدید از طرف دولت و کلیسای رسمی کار خود را در دانشگاه رها و به ارتش آزادی‌بخش ملی کلمبیا (ای ال ان) پیوست. تورس در سال ۱۹۶۶ در اولین درگیری مسلحانه‌اش به خاک افتاد. جمله‌ی معروف او «اگر مسیح امروز زنده بود بی‌شک یک چریک می‌شد.» به یکی از شعارهای کلیدی الهیات رهایی‌بخش تبدیل شد.

کشتار دانشجویان معترض در ۱۹۶۸ در مکزیکوسیتی: این کشتار در تاریخ دوم اکتبر ۱۹۶۸، یعنی ۱۰ روز قبل از شروع بازی‌های المپیک در این شهر و در محله‌ی تلاتلولکو اتفاق افتاد. تعداد کشته‌گان این واقعه هنوز مشخص نشده و بین ۳۰ تا ۳۰۰ نفر برآورد می‌شود. کریس مارکر در همین فیلم به تعداد ۲۰۰ کشته اشاره می‌کند. دانشجویان مکزیکی که از چندی پیش در جنبشی سراسری، در کنار دهقانان و سندیکاهای کارگری، علیه سیاست‌های دولت «سوسیالیست» گوستاو دیاز اورداز دست به اعتراض زده بودند، در این روز علیه تصمیم دولت مبنی بر میزبانی بازی‌های المپیک با هزینه‌ای بالغ بر یک میلیارد دلار (۱۵۰ میلیون دلار در آن زمان) تظاهراتی را در میدان las Tres Culturas با شعار «انقلاب! نه المپیک!» ترتیب دادند. در حالی که دانشجویان در آرامش در حال شنیدن سخنرانی‌ها بودند، صدای تیراندازی جمعیت را به وحشت انداخت. به فاصله‌ی کمی از تیراندازی اول، پلیس و ارتش از زمین و آسمان بر روی تظاهرات‌کنندگان آتش گشودند.

گروه چهار نفره: گروهی در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چین بودند که در جریان انقلاب فرهنگی، شکل گرفتند و انقلاب فرهنگی را تا سطح بلندمرتبه‌ترین مقامات رهبری حزب کمونیست پیگیری کردند. اعضای این گروه عبارت بودند از جیانگ چینگ همسر مائو، یائو ون یویان عضو هیات اجرایی کمیته‌ی مرکزی، وانگ هونگ‌ون که در جریان انقلاب فرهنگی به مقام سوم حزب کمونیست تبدیل شد و ژانگ چوین کیائو که به مقام ریاست کمیسیون سیاسی نیروهای مسلح دست یافت. از جمله مهم‌ترین اقدامات گروه چهار نفره برکناری دنگ شیائو پینگ، چهره‌ی شاخص جناح میانه‌روی حزب و لئو شائوچی، رییس‌جمهور چین کمونیست از تمامی مقامات دولتی و حزبی بود. با مرگ مائو در سپتامبر ۱۹۷۶ نه تنها از قدرت گروه چهار نفره کاسته شد بلکه تقریباً بلافاصله توسط گارد ریاست‌جمهوری تحت بازداشت خانگی قرار گرفتند. بعد از آن بود که هجده‌ی رسانه‌ای وسیعی علیه آنها شکل گرفت و در نهایت به اخراج آنها از حزب در ژوئیه‌ی ۱۹۷۷ منجر شد. در سال ۱۹۸۰ و در دوران زمام‌داری دنگ شیائو پینگ که به قدرت بازگشته بود، اعضای گروه چهار نفره به اتهام تلاش برای سرنگونی دولت محاکمه و به اعدام محکوم شدند. این حکم بایک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. جیانگ چینگ در ۱۹۹۱ از زندان آزاد شد و به فاصله‌ی کوتاهی درگذشت. اعضای دیگر گروه چهار نفره تا پایان عمر تحت نظر بودند.

گوردون لیدی: سربازرس اداره‌ی تحقیقات کاخ سفید در دوره‌ی ریاست‌جمهوری نیکسون که به خاطر خیانت، دزدی و استراق سمع در رسوایی واترگیت محکوم شد و ۵۲ ماه در زندان فدرال بود.

گی موله: سیستمدار فرانسوی عضو حزب سوسیالیست و دبیرکل بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری بود. او در ۱۹۰۵ بدنیا آمد و در جنگ جهانی دوم به عنوان سرباز ارتش شکست خورده‌ی فرانسه توسط آلمان دستگیر و پس از تسلیم فرانسه در سال ۱۹۴۱ آزاد شد. پس از آن به مقاومت در

شمال پیوست و در شاخه‌ای از نهضت مقاومت که مبارزینی از چپ تا محافظه‌کار را گرد هم آورده بود، به مبارزه با اشغال‌گران نازی پرداخت. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۹ دبیر بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری بود، اما بخاطر فرصت‌طلبی در رابطه با ائتلاف با نیروهای راست، نقشش به عنوان وزیر در کابینه و علی‌الخصوص موضع سرکوبگرانه‌اش نسبت به الجزایر و حمایت از انگلستان و اسرائیل در برابر ملی شدن کانال سوئز توسط ناصر، مورد نفرت چپ بود. بطوری که به یکی از نقاط اختلاف چپ فرانسه هنگام تشکیل ائتلاف انتخاباتی بین حزب کمونیست، حزب سوسیالیست و رادیکال‌های چپ برای ریاست جمهوری در ۱۹۷۴ تبدیل شد.

لاشلو رایک: مبارز و سیاستمدار کمونیست اهل مجارستان که در سال ۱۹۰۹ در ترانسیلونیای مجارستان دنیا آمد. در دوران نوجوانی به عضویت حزب کمونیست مجارستان درآمد، به دلیل عقاید کمونیستی از دانشگاه اخراج شد و تا سال ۱۹۳۶ که در قالب بریگادهای انترناسیونال به جمهوری خواهان اسپانیا پیوست، به کارگری ساختمان مشغول بود. پس از شکست انقلاب در اسپانیا در سال ۱۹۴۱ در فرانسه دستگیر و زندانی شد، اما توانست از فرانسه خارج شود و به مجارستان بازگردد. در مجارستان به تشکیلات مخفی حزب کمونیست پیوست، به عضویت کمیته‌ی مرکزی این حزب درآمد و در مبارزه با نازیسم فعالانه کوشید. در پایان سال ۱۹۴۴ توسط حزب فاشیست مجارستان دستگیر شد و صرفن به واسطه‌ی دخالت برادر بزرگترش که عضو عالی‌رتبه‌ی حزب فاشیست بود، انتقال او به آلمان، که نتیجه‌ای جز اعدام نداشت، به تأخیر افتاد تا در نهایت در مه ۱۹۴۵ توسط ارتش سرخ آزاد شد. در جمهوری تازه‌تاسیس مجارستان ابتدا وزیر کشور و رییس پلیس سیاسی حزب کمونیست و در سال ۱۹۴۸ به سمت وزیر امور خارجه منسوب شد. اما سال بعد به جرم جاسوسی برای مارشال تیتو و امپریالیسم غرب و تلاش برای احیای سرمایه‌داری در مجارستان دستگیر، دادگاهی و به همراه ۱۸ نفر دیگر از اعضای حزب کمونیست مجارستان، در سن چهل سالگی اعدام شد.

لائورا آئنده: خواهر کوچک‌سالوادر آئنده و عضو حزب سوسیالیست شیلی بود. در انتخابات پارلمان، دومرتبه، در سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳ به عنوان نماینده‌ی سانتیاگو انتخاب شد. او پس از کودتا به همراه دخترش دستگیر و پس از مدتی زندان، به مکزیک تبعید شد. از مکزیک به هاوانا رفت و در سال ۱۹۸۱ در حالی که سال‌ها بود که از سرطان رنج می‌برد، به زندگی خود پایان داد. پسر او آندره پاسکال آئنده بعد از کودتا و پس از کشته شدن میگل انریکز، رهبری جنبش چپ انقلابی (میر) را عهده‌دار شد.

لری بنسکی: معلم، روزنامه‌نگار و مبارز سیاسی. به خاطر همکاری با یک ایستگاه رادیویی در رادیوی پسیفیکاس، یک شبکه‌ی رادیویی مستقل و مردمی در برکلی کالیفرنیا به چهره‌ای شناخته

شده تبدیل شد. بین سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ در فرانسه با نشریه‌ی «پاریس ریویو» کار کرد و بعد از بازگشت به آمریکا با نیویورک تایمز در بخش معرفی کتاب همکاری می‌کرد ولی به دلیل نظراتش در مورد جنگ ویتنام به طور دائم مقالاتش توسط ویراستاران این نشریه رد می‌شد. سال ۱۹۶۸ به سانفرانسیسکو می‌رود و در آنجا سرویراستار یک نشریه‌ی رادیکال ضد جنگ به نام «رام پارتس» می‌شود که یک نشریه‌ی سیاسی-ادبی مرتبط با جنبش چپ نو در آمریکا بوده است. بعد از آن در چندین رادیو کار کرده و همواره درگیر تظاهرات و اعتراضات ضد جنگ بوده است. او هم‌چنان به کار رادیویی ادامه می‌دهد و در دانشگاه برکلی کلاس‌هایی در مورد مارسل پروست برگزار می‌کند.

لیویو ماسکارلو: کارگر فلزکار، فعال سندیکایی شناخته شده در فرانسه، دبیر فدراسیون کارگران فلزکار ژت بود.

مارتین واتسولیک: عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی و مسئول تشکیلات حزبی در پراگ. او از مخالفان اصلاحات دوجبه‌دو بود و آن را «انحراف ناسیونالیستی» می‌دانست.

مارگریت شیلر: فعال سیاسی چپ، نویسنده و عضو «فراکسیون ارتش سرخ» و متولد سال ۱۹۴۸. از ابتدای تشکیل این جریان به آنها پیوست. ابتدا به علت حمل غیرقانونی اسلحه به ۲ سال حبس محکوم شد. بعد از آزادی در سال ۱۹۷۳ در تلاش برای احیای «راف»، پس از دستگیری بادر و ماینهوف شرکت کرد، اما به سرعت دستگیر شد و تا سال ۱۹۷۹ را در زندان گذراند. پس از آزادی به دلیل فشار فضای رسانه‌ای آلمان غربی ابتدا به کوبا و سپس به اروگوئه مهاجرت کرد. در سال ۲۰۰۳ به آلمان بازگشت و هم‌اکنون در برلین زندگی می‌کند.

ماریو موئخه مولینا: دبیرکل حزب کمونیست بولیوی بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰، هم‌زمان با حضور و کشته شدن چه‌گوارا در این کشور. در واقع قبل از عزیمت چه‌گوارا به لاپاز هماهنگی‌هایی بین کوبا و ماریو موئخه صورت گرفته بود. ماریو موئخه در نوامبر ۱۹۶۶ یعنی دو ماه پس از حضور چه در بولیوی با او دیدار کرد. محورهای اصلی مباحث مطروحه از طرف موئخه در دست‌نوشته‌های بولیوی چه به شرح زیرند: ۱- ماریو موئخه از رهبری حزب کناره‌گیری کرده و اعلام بی‌طرفی خواهد کرد. بدین ترتیب اعضای حزب به جنبش چریکی خواهند پیوست. ۲- در صورت توده‌ای شدن و بروز انقلاب، ماریو موئخه رهبری سیاسی و نظامی آن را به عهده خواهد گرفت. ۳- او مسئولیت ایجاد ارتباط با دیگر احزاب آمریکای لاتین به جهت جلب حمایت آنها از مبارزه‌ی چریکی در بولیوی را خواهد داشت. در این راستا او تماس با دوگلاس براوو را به عنوان مثال مطرح می‌کند. در ارتباط با نکته‌ی اول چه‌گوارا تصمیم را متوجه ماریو موئخه می‌داند، در ارتباط با بحث سوم مخالفتی ندارد در حالی که عدم امکان کسب چنین حمایتی را ناممکن ارزیابی می‌کند و اما بحث دوم را قویاً رد نموده و دلیل حضور خود در بولیوی را رهبری شخص خود اعلام می‌کند. در نهایت، حدود سه ماه بعد،

در پایان ژانویه‌ی ۱۹۷۶ چه‌گوارا به کلی از ماریو موخه قطع امید کرده و می‌نویسد: «همان‌طور که قابل پیش‌بینی بود، رویکرد موخه که از همان ابتدا کارشکنانه بود، بعدتر خائنانه شد. در حال حاضر حزب به وضوح در مخالفت با ماست و من نمی‌دانم که در این زمینه تا کجا پیش خواهد رفت، اما ما از این وضعیت ابایی نداریم، حتی ممکن است در طولانی‌مدت به نفع ما نیز باشد. (تقریباً مطمئنم که چنین خواهد بود). بهترین و رزمنده‌ترین افراد به ما خواهند پیوست.»

مالکوم ایکس: فعال سیاسی و از رهبران جنبش حقوق مدنی سیاهان که بین سال‌های ۵۲ تا ۶۰ سخنگو و مهمترین چهره‌ی گروه «امت اسلام» بود. مالکوم در نوجوانی هنگامی که به دلیل بزهکاری محکومیت ده‌ساله‌ی خود را در زندان می‌گذراند، با مطالعه‌ی آثار ضداستعماری، چپ‌گرا و مسلمان شد و به گروه امت اسلام پیوست. پس از آزادی از زندان در جلب نظر جمعیت سیاه‌پوست آمریکا به این جنبش بسیار موفق عمل کرد؛ به طوری که بین سال‌های ۵۲ تا ۶۰ تعداد اعضای این گروه از ۴۰۰ نفر به ۴۰۰۰۰ نفر افزایش پیدا کرد. به دلیل گرایش‌های شدید کمونیستی که از ابتدای سیاسی شدن اختیار کرده بود، بین سال‌های ۶۰ تا ۶۵ با امت اسلام اختلاف پیدا کرد و در سال ۱۹۶۵ بلافاصله پس از جدایی از این گروه توسط جریان‌های وابسته به آن و به احتمال زیاد تحت نفوذ اف بی آی به قتل رسید.

میخائیل سوسلف: از رهبران شوروی، از جناح منتقدین خروشچف و طرفدار شورای رهبری برای حزب و اتحاد جماهیر شوروی بود.

میشل پونیا توسکی: سیستم‌دار راست‌گرای فرانسوی که نقش مهمی در بنیان‌گذاری حزب جمهوری خواه فرانسه در کنار ژیسکار دستن داشت. او در دولت دستن، مدتی وزیر بهداشت و سپس وزیر کشور و فرد شماره‌ی دوی کابینه بود.

نگوین وان تروی: خلبان و جنگجوی ارتش مردمی ویتنام (ویت‌کونگ)، متولد ۱۹۴۰ که در جریان عملیات نفوذ به ویتنام جنوبی به قصد ترور روبرت مک‌نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده و هانری کابوت لادج، سفیر آن کشور، دستگیر و در سن ۲۴ سالگی با جوخه‌ی آتش اعدام شد. اعدام او در رسانه‌های جریان اصلی کشورهای غربی کاملاً مسکوت ماند.

والری ژیسکار دستن: دولتمرد لیبرال فرانسوی، که در ۱۹۲۶ در کوبلنز آلمان به دنیا آمد. او در دو دوره، یک بار در کابینه‌ی شارل دوگل و بار دوم در کابینه‌ی ژرژ پومپیدو، وزیر دارایی شد. در دوره‌ی اول به دلیل تحمیل سیاست‌های انقباضی و ریاضتی و در پی اعتراضات سندیکاهای کارگری از کار برکنار شد. پس از دوره‌ی دوم که با مرگ پومپیدو پایان یافت، ژیسکار دستن با شکست رقیب سوسیالیستش فرانسوا میتران که کاندیدای ائتلاف بزرگ چپ بود، با اختلافی بسیار ناچیز، در سال ۱۹۷۴ به ریاست جمهوری فرانسه رسید. در این دوران سیاست‌های اقتصاد لیبرالی را به

سرعت پیش برد و روابط فرانسه را که به دلیل ملی‌گرایی بیش از حد دوگل، با دیگر کشورهای غربی به سردی گراییده بود، احیا کرد و مجدداً به ناتو پیوست.

ولودیا تیتلبنوم: سیاستمدار و عضو حزب کمونیست شیلی، که هنگام کودتای سال ۱۹۷۳ نماینده‌ی پارلمان بود. او پس از کودتا از شیلی گریخت و در مسکو پناهنده شد. تا سال ۱۹۸۸ که به شیلی بازگشت سردبیر رادیوی «به شیلی گوش بسپار» و بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۵ دبیرکل حزب کمونیست شیلی بود.

ویکتور خارا: معلم، نویسنده، شاعر، ترانه‌سرا، خواننده و مبارز سیاسی کمونیست که در سال ۱۹۷۰ با ترانه‌ی معروف «Venceremos» به معنی پیروز خواهیم شد به حمایت از کمپین انتخاباتی سالوادور آلنده، کاندیدای سوسیالیست جبهه‌ی اتحاد مردمی پیوست. او که در دوران سه‌ساله‌ی حکومت آلنده از هیچ‌گونه حمایتی از جنبش مردمی دریغ نکرد، پس از کودتا، در دانشگاه پلی‌تکنیک سانتیاگو دستگیر و به استادیوم ورزشی این شهر، که به زندان موقت کودتاچیان تبدیل شده بود، منتقل شد. در این محل توسط افسران ارتش و در برابر رفقاییش شکنجه شد و از ناحیه‌ی دستان به طور وحشیانه‌ای مورد ضرب و شتم قرار گرفت، به طوری که معروف شده بود نظامیان با توجه به مهارت او در گیتارنوازی قصد بریدن دستان او را داشتند. در نهایت خارا پس از تحمل این شکنجه‌ها در ۱۶ سپتامبر، یعنی پنج روز پس از کودتای نظامی مورد حمایت ایالات متحده، توسط نظامیان اعدام شد. باید اشاره کرد که نام بخش دوم فیلم «آسمان به سرخی می‌زند»، یعنی دستان بریده شده، اشاره‌ی مستقیمی به سرنوشت تلخ این شخصیت مبارز و هنرمند بی‌بدیل دارد.

هکتور موخیکا: عضو عالی‌رتبه‌ی حزب کمونیست ونزوئلا که از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱ رهبری این حزب را عهده‌دار بود.

یان پالاخ: دانشجوی تاریخ و اقتصاد سیاسی اهل پراگ که در تاریخ ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۶۹، در سن ۲۱ سالگی در اعتراض به دخالت شوروی، سقوط دولت دوبچک و پایان بهار پراگ، خودسوزی کرد. مراسم خاکسپاری یان پالاخ به حرکتی اعتراضی تبدیل شد. در پراگ یک دقیقه سکوت اعلام شد و در حین آن تمامی شهروندان، در هر جایی که بودند، از حرکت باز ایستادند و پراگ را در سکوتی کامل فرو بردند.

یانوش کادار: از رهبران حزب کمونیست مجارستان که از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۸۸ دبیرکل حزب و در همین فاصله دو دوره نخست‌وزیر این کشور شد.

منجنيح
Manjanigh

